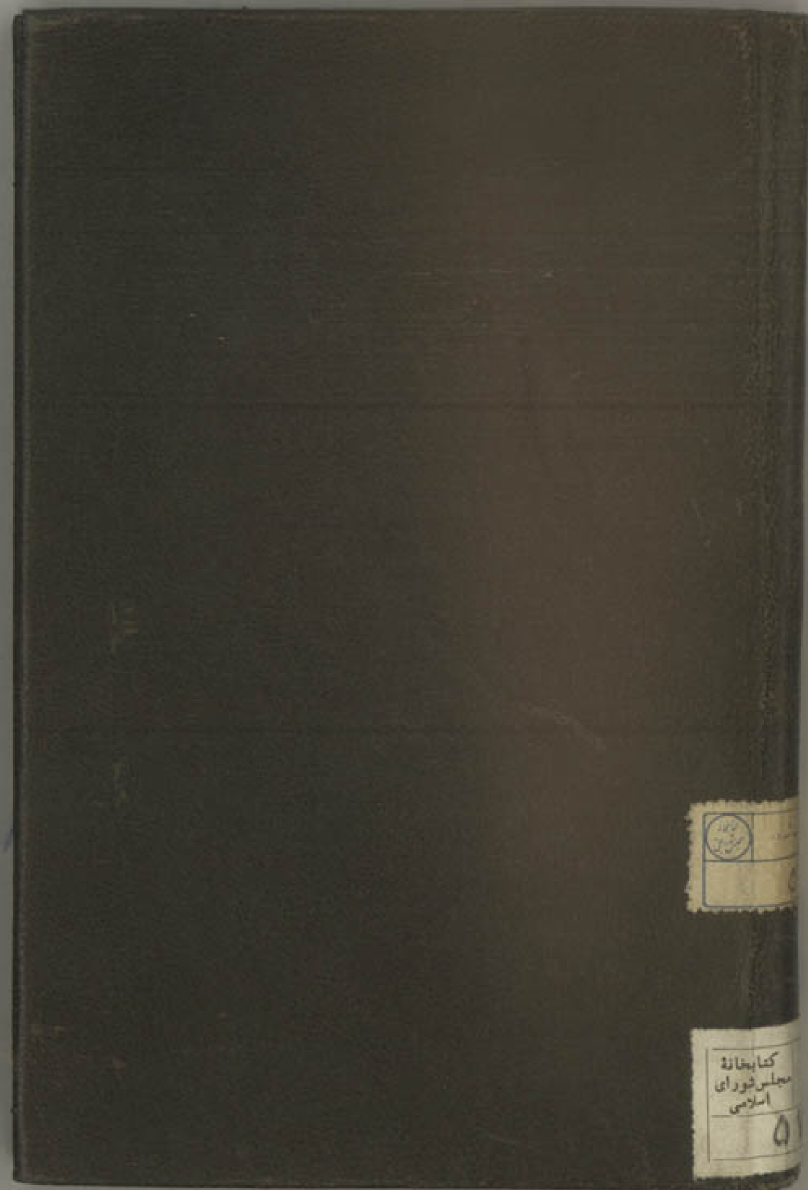
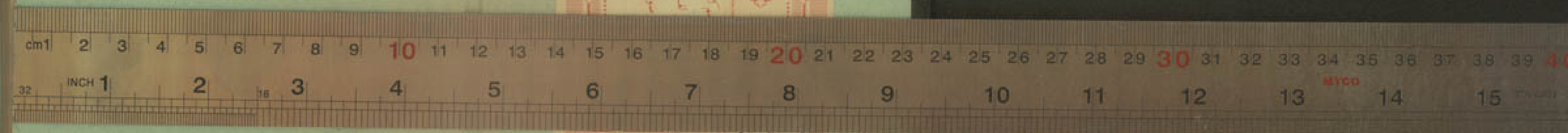














تزوکات تیمور

مقالت اول

وکنگاش امور ملک‌گیری و جهانداری و لشکرشکنی و دشمن را بدام آوردن و آن
درست ساختن مخالفان و درآمدن و برآمدن بمیان دوستان
و دشمنان چنین کردم که پیر روشن ضمیر نوشت که ابو المنصور تیمور در امور سلطنت
چهار امر را بدست بگیر یعنی کنگاش و مشورت و حزم و احتیاط که سلطنتی
که از کنگاش و مشورت خالی باشد چون شخص جاهلی است که آنچه گوید و آنچه کند
همه غلط باشد و گفتار و کردارش سر بسر پشیمانی و ندامت بار آورد

پس

پس بهتر است که در تمشیت امور سلطنت خود را بمشورت و تدبیر بعمل نما
تا آخر نادم و پشیمان نگردی و بدانکه در امور سلطنت یک حصه صبر
و تحمل است و یک حصه تغافل و تکاهل بجز از تعارف و ادکار کردن
بعزیمت و صبر و استقامت و حزم و احتیاط و شجاعت جمیع امور مربوط
والسلام   و دیگر با این مکتوب هادی بود مرا راه نمود و ظاهر ساخت
که در امور سلطنت نه حصه مشورت و تدبیر و کنگاش است و یک حصه شمشیر
گفته‌اند که به تدبیر ملکها توان گشاد و فوجها توان شکست که بشمشیر و لشکر میسر نشود
و تجربه بمن رسیده که یک مرد کاردیده شجاع مردانه صاحب عزم و
تدبیر و حزم بهتر از هزار مرد بی تدبیر و حزم است چه یک مرد کار
دیده هزار هزار مرد را کار فرماید و به تجربه بمن رسیده که غالب شدن
بر مخالفان نه از بسیاری لشکر است و مغلوب شدن نه از کمی سپاه
بلکه غالب شدن بتایید و تدبیر است چنانچه من با دو صد و چهل و سه سوار
از روی کنگاش و تدبیر بر سر قلعه قرشی که امیر موسی و ملک بهادر با دوازده هزار

سوار در قلعه و حوالی قلعه نشسته بودند آمدم و بتایید ایزدی تعالی ایلدیر
درست قلعه قرشی را مسخر کرده ایستادم و با دوازده هزار سوار امیر موسی
و ملک بهادر آمده مرا در قلعه قرشی محاصره نمودند و من اعتماد بر تایید
ایزدی کردم و از روی تدبیر و احتیاط از قلعه برآمدم و مردانه
جنگ کردم و با این دو صد و چهل و سه کس دوازده هزار را بشکست
دادم و چیره در شکست راه تعاقب ایشان نمودم و به تجربه رسید
که رای و تدبیر و کنکاش با مردی دانا صاحب هوشیاری ایرا کرده پیشرفت
کارها در پیچه تقدیر مستور است لیکن بر سنت سنیه محمدی صلی الله علیه و آله
و سلم هر کاری که کردم بمشاورت کردم و چون ارباب رای و اکنکاش را
جمع می کردند از خیر و شر و نفع و ضرر گفتار و ناگویز آنکه در پیش بود
پرسش مینمودم و چون سخنان ایشان را می شنیدم هر دو طرف آنرا بملاحظه
میکردم و نفع و ضرر آنرا بخاطر می آوردم و مخاطرات آن کار را منظور
اعتبار میدیدم و هر کاری که در آن خطر میدیدم طرح میکردم و کاری که

یک

یک خطر داشت اختیار مینمودم چنانچه من بتقتمش خان صلاح دادم
در وقتی که امرای وی در دشت جته علم مخالفت برافراختند ازین
کنکاش خواست و بوی گفتم که اگر فوج بدفع در دفع ایشان فرستی
دو خطر متصور است و اگر خود متوجه شوی یک خطر دارد کنکاش را غنیمت کرد
و متوجه دشت شده و چنان شد که بوی گفته بودم و در جمیع کارها کنکاش را در آن
بکار بردم و در انصرام آن کار تدبیر درست میکردم و اراده ایشان
آن کار را ملاحظه نموده شروع در آن کار میکردم و از روی تدبیر و عزم
درست و حزم و احتیاط و پیش بینی و دوراندیشی باتمام میرسانیدم و تجربتا
رسیده صاحب کنکاش جمعی توانند بود که از روی اتفاق بر گفتار و کردار
خود عازم باشند و از آن کار هیچ نگذرند و اگر گویند نکنیم برانون
آن کار نکردند و بتجربه بمن رسیده که کنکاش دو قسم است زبانی
و دلی آنچه زبانی می شنیدم گوش میکردم و آنچه دلی می شنیدم از
گوش هوش جای میدادم و در مسلک لشکرکشی از صلح و جنگ بیشتر

سیمنوم و دلهای امرای خود را مجتمع و جنگ جویند یا صلح و اگر از
صلح سخن میکردند شاخ صلح را با خبر جنگ بمقابله سیمنوم و اگر از
جنگ حرف میزدند نفع و فایده آن را با خبر صلح ملاحظه میکردم
هر کدام غالب در نفع بود به آن اختیار سیمنوم و در هر کنگاش نشسته
و مدت سخت از استماع آن احتراز میکردم و هر صاحب کنگاش مضطرانه
کنگاش میگفت آن را گوش میکردم و مردی که عاقلانه و مردانه سخن میکرد
آن را می‌شنیدم و کنگاش از همه کس می‌پرسیدم لیکن خیر و شر آن سخن را
سیمنوم و طرف صلاح و صواب آن را اختیار میکردم چنانچه در وقتی
تقتیمور خان نبیره چنگیز خان بعزم تسخیر ما وراء النهر از آب خجند گذشت
و یرلیغ طلب بنام من و امیر حاجی برلاس و امیر بایزید جلایر صادر
ساخت و ایشان از من کنگاش خواسته بودند با اهل و الوس خود را
بخراسان ببریم یا رفته تقتیمور خان را ببینیم ایشان را گفتم
که در دیدن تقتیمور خان دو نفع است و یک ضرر و در رفتن خراسان

دو ضرر است و یک نفع ایشان کنگاش مرا قبول نکردند و متوجه خراسان شدند
و من در رفتن خراسان و دیدن تقتیمور خان دو دله شدم و از پیر
از پیر خود کنگاش خواستم ایشان در جواب نوشته بودند از حضرت امام
کرم الله وجهه سؤال کردند هر گاه آسمانها کمانها گردد و زمینها زه
آن کمانها شوند و حوادث تیرها شوند و آدمیان هدف آن تیرها
گردند و تیر انداز خدای باشد جل جلاله آدمیان بکی بگریزند حضرت در جواب
فرمود که آدمیان را است که در خدا گریزند پس ترا است در این وقت
در تقتیمور خان گریزی و تیر و کمانها از دست وی بگیری و از رسیدن
این جواب قوی دل گشتم و در رفتن تقتیمور خان نزد او دیدم لیکن در هر
امری از امور که کنگاش بر آن قرار نیافت بقرآن فال میکردم
و بحکم قرآن عمل مینمودم و چون در دیدن تقتیمور خان از مصحف فال گرفتم
سوره یوسف علیه السلام بر آمد و بحکم قرآن مجید عمل کردم کنگاش اول
که در دیدن تقتیمور خان از شرق دلم سر بر زد این بود چون خبر

رسیده تغلق تیمور خان بیکجک و حاجی بیگ ارکنوت و الغ تیمور کرایت را
با دیگر امرای جته سه فوج ساخته تاخت و غارت مملکت ماوراءالنهر تعیین
نموده بود و افواج امرای سه گانه در نزول خزار نزول نموده اند چون کنکاش
دیدم که امرای رفته امرا را دنبال فریفته تطمیع نمایم و از تاخت و قتل
و غارت ولایت ماوراءالنهر عنان کش شوند تا آنکه نزد رفته تغلق تیمور خان را
به غنیم و چون امرای مذکور را دیدم خلوت نه در پیشان از کو و ازه
تعظیم و تکریم پیش آمدند و چون دلهای ایشان مانند چشمهای تنگ بود و ساده ری
که بدیشان دادم در نظر ایشان بسیار نمود و دست از تاخت و
تاراج ماوراءالنهر باز داشتند و من رفته تغلق تیمور خان را دیدم و دیدن
مرا شگون گرفت و در من نگاهش خوش نشست و آنچه از من شنید همه را
پسندیده داشت   و درین حال اسپ منع تغلق تیمور خان رسیده امرای
افواج سه گانه مبلغهای زیادی از ماوراءالنهر گرفته اند و در ساعت
آن مبلغ را بر ایشان طلب کرد و تحصیلدار تعیین نموده بازار ایشان

ماوراءالنهر منع کرده و آن را بمن مفوض ساخت و حاجی محمد شاه یسوری برای ایشان
نصب کرد و چون این خبر به امرا رسید علم مخالفت برافراخته مرا تخت
نموده اند و در این حال با علاءالدین خواجه که دیوان بیگی و امیر کنج خان
بود برخورده اند و او در ... از خود که با جته روان شده اند هم
درین وقت خبر رسید که امرای تغلق تیمور خان در دشت قبچاق علم مخالفت
برافراشته اند خان مضطرب شده و از من نقش خواسته و دیلی طرف دشت
جته باز نهاد و ماوراءالنهر را بمن گذاشت و درین باب برلیغ عهد کرد
و تومان امیر قراچار نوئین را از اهل ماوراءالنهر بمن باز گذاشت و من
بر ولایت ماوراءالنهر تا کنار آب جیحون فرمان فرما شدم و این انگاره
در ابتدای حرکت سلطنت من بود و تجربه بمن رسید که یک تدبیر
کار صد هزار سوار میکند   که چون تغلق تیمور خان
مرتبه دیگر بر مملکت ماوراءالنهر لشکر کشید و نقض عهد کرد و حکومت ماوراءالنهر را
از من گرفت و بالیاس خواجه پسر خود سپرد و مرا سپه سالار و شیرین ساخت

کنکاش (۱)

و عهدنامهٔ قاجولی بهادر و قبل خان را ظاهر ریخت منهم بنابر قیلت و عهد اجداد کلان
سپه سالاری را اختیار کردم در شهور سنهٔ هفتصد و شصت و یک تغلق تیمور خان
مرتبه دویم به ماوراء النهر لشکر کشید نامه در باب طلب من فرستاد و منهم
استقبال کرده وی را دیدم و وی نقض عهد کرده ماوراء النهر را به پسر خود الیاس خواجه
داد و مرا سپه سالار ساخت و چون مرا تربیه یافت عهدنامهٔ قاجولی
بهادر جد من و قبل خان را ظاهر ساخت چون من آن عهدنامه را دیدم که بر صفحهٔ
فولاد نقش کرده بودند که خانی بر اولاد قبل خان متعلق باشد و سپه
سالاری با اولاد قاجولی بهادر و مخالفت یکدیگر نکنند مطالعه کردم
بنابر وفای عهد مخالفت ننمودم و سپه سالاری را قبول کردم و چون
ظلم و تعدی اوزبکیه در ماوراء النهر بسیار شد چنانچه هفتاد سید زاده را
اسیر ساخته بودند و الیاس خواجه از سلطنت بهره نداشت و در منع ظلم
و تعدی ایشان عاجز بود من از روی سطوت بر اوزبکیان غلبه کردم و مظلومان را
از دست ظالمان خلاص ساختم و این معنی سبب عناد امرای الیاس خواجه

داد اوزبکان

داد اوزبکان شده به تغلق تیمور خان نوشتند که تیمور علم مخالفت افراشته است
و خان این فقرات را راست داشته یرلیغ بکشتن من صادر کرد
آن یرلیغ بدست من افتاد و کشته شدن خود را معاینه کردم و در
علاج آن چنین تدبیر کردم که جوانان بهادر الوس برلاس را
بر سر خود جمع آوردم و ایشان را که مشفق بودند بزم داده دل بدست آوردم
متابعت من دادند اکو تیمور بود و دویم امیر جاکو برلاس و دیگر
بهادران از جان و دل خدمت اختیار و متابعت من نمودند چون امرای
ماوراء النهر از داعیهٔ من آگاه شدند اراده کرده‌ام که بر اوزبکان
خروج نمایم چون دلهای ایشان از طایفهٔ اوزبکان ظلم بتنگ آمده
شده بود اکابر و اصاغر اهالی ماوراء النهر با من متفق شدند و علما و
فتوی بر دفع و رفع طایفهٔ اوزبکیه نوشتند و بعضی امرا الوسات
و قشونات نیز بر این معنی اتفاق نمودند و صورت فتوی و عهدی که
کرده بودند در کاغذی ثبت نمودند این است مطابق تحریر و صدور

خلفای راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اهل اسلام سپاه و رعیت
در علما و مشایخ دیر اکرام دیده عقب بر سلطنت قطب السلاطین امیر تیمور را
ایده الله نموده اند بر بال و هان در رفع و دفع و قلع و قمع بعضی
اوزبکیه که دست ظلم و تعدی بر عرض و ناموس و مال و اسباب مسلمانان
دراز کرده اند کوشش نماید و ما در عهد خود و بیعت خود در سال ماضیه باشیم
و اگر خلاف این وعهد نماییم از حول و قوت الهی برآمده داخل حول
و قوت شیطان باشیم و چون فتوی را بمن نمودار شد خواستم که
علم قتال و جدال برافرازم و برسر اوزبکان لشکر کشم و داد مظلومان از ظالمان
بگیرم لیکن بعضی مردم اراذل این راز را فاش کردند و دیگر باره جوجه
بجو کنکاش کردم که اگر در سمرقند مقابله و مقاتله اوزبکان اشتغال نماییم
سپاه ما اهل ماوراء النهر که نیک خصیصند پس چنین کنکاش دیدم که از سمرقند
برآمده در کوه مقام کنم تا هر کس که با من متفق باشد نزد من آید تا جمعیت کنم
بقتال و جدال اوزبکان مبادرت نماییم چون از سمرقند برآمدم زیاده

از شصت سوار

از شصت سوار دیگر کسی با من بر نیامد و داشتم و در کوه کنشت خود را قطع عمر کرده ام
و چون یک هفته در آن کوه توقف نمودم و کسی نزد من بر نیامد خود بخود تعبیر کرده بکوه
کوهکان بدخشان رفته تا اهان بدخشان جنبش زده متفق سازم و نوازشم به خدمت
امیر کلال رفتم ایشان مرا ارشاد نمودند که به جانب خوارزم عزیمت
مسطوف دارم و مژده [illegible] که سمرقند از بند ایشان کوهم و اگر لطف آید
ظفر یابم با ایشان بمردانم و ایشان فاتحه فتح خوانده مرا رخصت دادند
و چون از خدمت ایشان برآمدم همان شصت سوار با من بود و چون خبر
در خوارزم بالای خاصه رسید به تکلف بهادر حکم خوق توف شد که [illegible]
آمده مرا تطبیع سازد و تکلف بهادر با هزار سوار بر سر من آمد و من با شصت سوار
خود را با اجر جستن که در راه آمده بمن ملحق شده بود او بر دشمن و جنگ زدم
آمدم و تا بحد جنگ کوشش نمودم که از هزار کس و در چهار کس ماند و از
شصت سوار من ده کس مانده تا آنکه در معرکه فتح از جانب من شد و چون
خبر فتح من به الیاس خواجه رسید و هم باهم کفته شده نمود را بحجت

مردی و صاحب اقبال و بیدار بخت است و این فتح را در جبین او عیان دیدم

کلمات بیم

و چشم او از تکاپوی ارزن تیره شد

که در آن وقت که احوال دولت من مختل شده و اسباب سلطنت من

از هم گسیخته شده چنانچه زیاده از ده کس همراهان من نبوده بعضی سوار بعضی

و سه پیاده و جز اینها کسی دیگر با من نمانده و همشیره امیر حسین که حرم من

بود وی را با خود بر اسب خود سوار ساخته بودم و در صحرای خوارزم سرگردان

می گشتم تا آنکه شبی بر سر چاهی فرود آمدم و همان شب آن سه نفر که پیاده بودند

بیوفائی نموده اسب را گرفته و سوار شده گریختند و در میان بعضی چیزها نماند

و احوال من بسیار مختل شده لیکن قوی دل بودم و اسباب خاطر جمع کردم و از

آن چاه روان شدم و در این وقت علی بیگ جونی قربانی

آمد و مرا برده در خانه پر از کیک محبوس ساخت و کفش های ما از من

نقش کردم و شصت و دو روز مرا در قید نگاه داشت و خود بخود ...

کردم و به تائید الهی مؤید شده بقوت بازوی جلادت شمشیر از کف ...

کشیده

کشیده بر این جماعت حمله آوردم و کف پاسبانان روی بگریز نهادند و من

پیش علی بیگ رفته ایستادم و وی از غیرت ناشایسته خود مرا ... معتقد

ریخته بود شرمنده و منفعل شده و عذر خواست و اسبان و یراق

مرا حاضر آورد و یک اسب لاغر و یک شتر ناتوان آورده به من تسلیم

داد و مال و اسباب مرا که برادرش محمد بیگ به من فرستاده بود در آن طمع نموده بازده

نگاه داشت و مرا رخصت نمود و یکایک بیابان خوارزم را در آن سپردم

و دوازده سوار بر سر من جمع آمدند و چون از جو رود به موضعی رسیدم و در آن

نزول نمودم و جمعی از ترکمانان که در آن موضع بودند از غایت گفتنه

بر من حمله آوردند و من همشیره امیر حسین را در جای مضبوط نگاه داشتم و

خود بر آن جماعت حمله کردم و در این وقت شخصی حاجی محمد نام در میان

ترکمانان بود مرا شناخت و فریاد برآورد که امیر تیمور است

و مردم را از جنگ منع کرده زانو زد و من وی را تسلی کردم و شنید ... خود را

بر سر وی نهادم و وی آمده با برادران خود ملازم من گشته

کنکاش چه باید کرد اگر
سلطنت هو گرامی بود

که چون شصت سوار نزد من
جمع آمدند بخود کنکاش کردم که اگر در موضعی در رسیده توقف نمایم
مبادا اهل آن موضع دست تطاول دراز کنند و خبر را
در اوزکند رسانند و صلاح حال خود را در این دیدم که از آن موضع
برآیم و در صحرای دور از آن معموره دور باشد نزول نمایم تا آنکه لشکر
بازوی سلطنت پشت نزد من جمع آید و از آن موضع که جانب خراسان
متوجه شدم و در راه مبارک شاه سنجری حاکم ماخان با کسی برادر نزد
من آمد و اسبان خوب پیشکش کرد و جمعی از سادات و اهالی با من ملحق شدند
و قریب چهار صد نفر سوار و پیاده در آن صحرا با من همراه گشت و در آن وقت
مبارک شاه و سید حسن و سید ضیاء الدین بمن عرض کردند که توقف نمودن
درین صحرا باعث پریشانی است بطرفی باید رفت و در آنجا قرار باید کرد
مسخر باید ساخت و من خود بخود کنکاش کردم و با ایشان گفتم که بنظر من آن که
رسیده متوجه سمرقند شویم و شتابان در موضع مضافات یکجا را

تفرق

تفرق سازم و خود بحوالی سمرقند رفته و به بیان اهل ولایات در آمده
ایشان را بخود متفق سازم و لشکری جمع ساخته و شتابان از طرف واشته با لشکر
جته والیاس خواجه در افتم و مملکت ماوراءالنهر را مسخر سازم ایشان این
کنکاش و تدبیر مرا پسندیدند و در این نیت فاتحه خوانده روان
شدم و این قصد را در حوالی بکار و تفرق ساختم و اکابر ترکان آغا
همشیره امیر حسین را پنهانی در آن موضع گذاشتم و متوجه سمرقند شدم
و مقوله قوچین با پانزده سوار آمده در راه بمن ملحق شدند و در آن خود را
تو گفته در اترار و مبارک شاه فرستادم و خود بسوی الوسات در آمده
قریب هزار کس را با خود متفق ساختم و هر گاه در سمرقند علم سلطنت
برافرازم ایشان خود را برسانند و شب پنهانی داخل شهر سمرقند
شدم و پنهانی بخانه ترکان آغا خواهر کلان خود رفته نزول نمودم
و شب و روز در فکر بودم و تدبیر میکردم و پنهان داشت از درنهانی
کرده بودم تا آنکه بعضی از اهالی شهر برآمدن من اطلاع نمودند

لشکر [illegible] جمع [illegible]
سلطنت [illegible]

که چون شصت سوار نزد من

جمع آمدند بخود کنکاش کردم که اگر در موضعی در رسیده توقف نمایم

مبادا اهل آن موضع دست تطاول دراز کنند و خبر را

در اوزبکان رسانند و صلاح حال خود را در این دیدم که از آن موضع

برآیم و در صحرای دور از آن معموره جور باشه نزول نمایم تا آنکه لشکر

باز در سلطنت بنده نزد من جمع آید و از آن موضع [illegible]

متوجه شدم و در راه مبارک شاه [illegible] با [illegible] سوار نزد

من آمد و اسبان خوب پیشکش کرد و جمعی از سادات و اهالی [illegible] ملحق شدند

و قریب دو صد نفر سوار و پیاده در آن صحرا با من همراه گشت و [illegible] وقت

مبارک شاه و سید حسن و سید ضیاء الدین با من عرض کردند که [illegible] توقف نمودن

در این صحرا باعث پریشانی است بطرفی باید رفت و ولایتی [illegible]

مسخر باید ساخت و من خود بخود کنکاش کردم و با ایشان گفتم که بنظرم این کنکاش

رسیده که متوجه سمرقند شویم و تا باز در موضع مضافات سمرقند را

متفرق

متفرق سازم و خود بخود بالا سمرقند رفته و بمیان اهل و الوسات در آمده

ایشان را بخود متفق سازم و لشکری جمع ساخته و تا باز از طرف [illegible] با لشکر

جته و الیاس خواجه در افتم و مملکت ما وراء النهر را مسخر سازم ایشان این

کنکاش و تدبیر مرا پسندیدند و در این نیت فاتحه خوانده روان

شدم و این [illegible] را در حوالی بخارا [illegible] و [illegible] ترکان آغا

همشیره امیر حسین را پنهانی در آن موضع گذاشتم و متوجه سمرقند شدم

و [illegible] با یازده سوار آمده در راه بمن ملحق شدند و [illegible] خود را

بمن گفته [illegible] مبارک شاه فرستادم و خود بمیان الوسات در آمده

قریب ده هزار کس را با خود متفق ساختم و هر گاه در سمرقند علم سلطنت

را افرازم ایشان خود را رسانند و شب پنهانی [illegible] در سمرقند

شدم و بخانه قتلق ترکان آغا خواهر کلان خود رفته نزول نمودم

و شب و روز در فکر بودم و تدبیر میکردم و جهت [illegible] داشت [illegible]

[illegible] تا آنکه [illegible] از [illegible] شهر بر آمدن من اطلاع [illegible]

ورزدیک بود پسران قاشی شوند چار با پنجاه سوار که در شهر مانده بودند

شب از سمرقند بر آمده بطرف خوارزم متوجه شدم و جمعی از پیادگان هم

با من رفاقت کردند و در اثنای راه چند اسب از گله ترکمانان

بدست آوردم و پیادگان خود را سوار ساختم و آمده در موضع

اخچغی در کنار آب آمویه در زمین پست و بلند نزول نمودم و در همین

جای اهل حرم مبارکشاه رسیدند و جماعه را که در حوالی سمرقند را

گذاشته بودم آمده بمن ملحق شدند و تیمور خواجه اغلان و بایزید جلایر

با افواج خود آمده ملازمت نمودند و قریب هزار سوار نزد من جمع

آمدند و از اینجا خود به جوک کنگاش کرده روانه باختر زمین و قندهار شدم و آن ملک را

مسخر گردانیدم که چون بکابل باختر زمین

و قندهار روان شدم بکنار آب هیرمند رسیدم و نزول نمودم و

تیره تا نجیبه خود ختم و چند روز به تیمارداری سپاه در کنار آن آب

توقف نمودم و در این وقت سپاه در عقب ولایت گرمسیر رجوع آوردند

کنگاش سیم در ایام خروج خود کردم این بود

و قریب هزار سوار از ترک و تاجیک نیز بر من جمع شده و ولایت گرمسیر مسخر

گشت و در این وقت کنگاش کردم که بر ولایت سیستان ترکتاز

آورم و چون خبر بوالی سیستان رسید از من ارمغان و ساوری فرستاد

و طلب مدد کرد که جمعی از دشمنان بر من ظلم کرده ملک مرا با اغلب قلعه

تصرف شده اند اگر دست دشمنان از ملک من کوتاه کنی پیشکش با بهره

علوفه سپاه را برسانم و کنگاش در این دیدم که اغلب ولایت

سیستان متصرف دارم و از هفت قلعه که دشمنان وی متصرف شده

بودند پنج قلعه را جبراً و قهراً گرفتم در دل والی سیستان از آن ترس راه یافت

و دشمنان خود را با خود دست کرده با خود کنگاش کردند که امیر تیمور در این

ملک اقامت کند ملک سیستان نیز از دست ما بدر کند و سپاه در عقب

تمامی مملکت سیستان حشر کردند و بر سر من آمدند و چون والی سیستان

بعهد خود وفا ننمود ناچار شدم و سر راه بر ایشان گرفته قتال و جدال

نمودم و تیری آمد و بر بازوی من خورد و نیز یک تیر دیگر بپای من

کنگاش نشستن

رسید آخر بر این ظفر یافتم و چون آب و هوای آن ملک را با مزاج خود
موافق ندیدم بر خواسته کمر بر بستم و در آن ولایت دو ماه اقامت
نمودم تا آنکه زخمهای من بسته شد که عزم کردم بر تسخیر
کوه بر و چون زخمهای من بسته شد گنگاش درین دیدم که رفته در کوهستان
سر خیل اقامت نمایم و جمعیت کرده به تسخیر ملک ماوراء النهر متوجه گردم
و چون بر این گنگاش عزیمت بستم سوار شدم و همگی چهل سوار با من بودند
اما همه صاحب و اصیل زاده و امیرزاده بودند و شکر حق تعالی را آنکه
گفتم که در چنین پریشانی هم چنین مردم بی زر و بی توشه آمده همراهی
و اطاعت مرا قبول کرده اند و با خود گفتم الله تعالی را درین کار بسیار است
و این نوع مردم همسر را این مطیع ساخته و به جانب کوهستان نهضت
نمودم و در اثنای راه صدیق برلاس از اولاد بلوز بن قراچار نویان
در طلب من به سر کوه ای می‌گشت با یازده سوار آمده به من ملحق شده و من
آمدن وی را شگون گرفتم و درین ایام به گوشت شکار اوقات می‌گذرانیدم.

و پیش

و پیش‌تر رفتیم و در اثنای راه دیدم که فوجی بر پشته ایستاده و آینه جماعت
به جماعت زیاده می‌شدند و استاده قراولان فرستادم تا خبر آورند
و قراولان با آن جماعت رسیده خبر آوردند که قراچه بهادر است
که نوکر قدیم امیر است که با صد سوار از لشکر جته جدا شده و به طلب من
گوان است دیگر دو منجده سر لشکر تغلق تیمور آمده ام و این بار چون
قراچه گوهم وی آمده را نو زده و پای مرا بوسه داد و من وی را التفات
نمودم و دستار خود را بر سر وی نهادم و متوجه دره از صف شدم
و دره از صف سیده نزول نمودم و روز دیگر سوار شدم و در آن دره
در آمدم و در میان دره بلندی بود بغایت خوش هوا و من رفته بر آن
بلندی جای گرفتم و لشکریان هر یک در حوالی آن پشته فرود آمدند و من
آن شب که جمع بود زنده داشتم و چون صبح شد به نماز مشغول شدم و فرض
ادای نماز دست بر داشته به دعا مشغول شدم و در اثنای دعا مرا به گریه
دست داد و از حضرت حق تعالی درخواست کردم که مرا ازین سرگردانی خلاص دهد

و هنوز از دعا فارغ نگشته بودم که فوجی از دور نمودار شده از برابر
بلندی میگذرد و من سوار شده از عقب آن فوج در آمدم تا احوال
ایشان را معلوم نمایم که ایشان چه مردم اند و ایشان بچه اعتقاد در راه بودند
از ایشان پرسیدم که بهادران شما چه کسانی باشید و ایشان گفتند ما
نوکران امیر تیموریم در طلب امیر میگردیم و اینک وی را نمی‌یابیم و ایشان
گفتم من هم یکی از نوکران امیرم چون است که شما را در راه امیر
برسانم و یکی از ایشان اسب خود را تاخته و رفته خبر بسرداران
برده که راهبری یافته ایم که ما را با امیر تیمور رساند و ایشان عنان اسبان خود را
کشیدند و حکم باحضار من نمودند و ایشان سه فوج بودند و سردار فوج
اول تغلق خواجه برلاس بود و سردار فوج دویم امیر سیف الدین بود و سردار
فوج سیم توبک بهادر بود و چون نظر ایشان بر من افتاد بیخود شده از اسبان
خود پیاده شدند و آمده زانو زدند و رکاب مرا بوسیدند منهم از
اسب خود فرود آمده و هر کدام را در بغل گرفتم و مندیل خود را بر سر تغلق

خواجه بهادر و کمربند خود را که بسیار پر کار بود و زربفت بکمر امیر
سیف الدین بستم و جامه خود را بر توبک بهادر پوشانیدم و ایشان
رقت کردند و مرا هم رقت شد و وقت نماز در رسید و بجماعت
نماز را ادا کردیم و سوار شده آمده به یورت نزول نمودیم و مجلس
ساخته طوی دادم و روز دیگر شیر بهرام هم که از روی خوردی از من
جدا شده بود و اراده زمین هندوستان در دل داشت رسید و مرا
ملازمت نمود و عذر خواست و من وی را در کنار گرفتم و عذرش را
پذیرفتم و آن قدر مهربانی کردم که از خجالت بر آمد
بعد چون سپاهیان لشکر خود دیدم که همگی سه صد و سیزده سوار
بودند بخود کنگاش کردم که یکی از قلاع را بدست آورده جای بود و باش
قرار دهم و چنین کنگاش کردم که اول قلعه الاجور که از دست
الیاس خواجه مغول بود غاصب و در آن قلعه بود مسخر سازم و جای لنگاه
داشتن بار و بنه خود گردانم و باین عزیمت روانه قلعه الاجور شدم و

کنگاش

بهرام با وی از قدیم آشنائی داشت و التماس کرده بود که من رفته متعلق او را

ایل گردانم و چون شیر بهرام بحوالی قلعه رفت مرا پیغام داده مشغول نمی

اظهار میکند چون این قلعه را الیاس خواجه بمن سپرده از مردی و مروت

دورست که من با امیر تیمور یاغی شده قلعه را بسپارم و در دادن

قلعه اهمال نمود لیکن آنقدر شد که از خبر توجه من واهمه در دل وی

جای کرد قلعه را گذاشته رو بگریز نهاد و سه صد مرد از قوم گرلان

جاون که در قلعه با وی بودند و از قدیم در سلک ملازمان من منسلک

داشتند آمده بمن ملحق گشتند و بموضع دره صوف رسیدم و

در این وقت ایلچی پیر محمد بهادر بحوالی بلخ بجهت یافت

آمده بود خبر رسیدن مرا شنیده با دو صد سوار آمده ملازمت

نمود و من ویرا تسلی داده استمالت ساختم و از همین جا تمور که بهادر را

با سه صد سوار فرستادم که از آب ترمذ گذشته خبر لشکر جته بیارد و از

اراده و کنکاش ایشان مرا آگاه سازد تمور که بعد از چهار روز آمده

خبر رسانید که لشکر جته بولایت ترمذ رسیده و بقتل و غارت مشغول اند

چون این خبر بمن رسید عنان عزیمت بجانب دره گز معطوف

داشتم و کنکاش در این دیدم که رفته در دره گز اقامت نمایم و

قابو یافته بر سر لشکر جته ترکتاز آورم و چون بدره گز در آمدم

و در میدان ایلچی بوغا کنار آب جیحون نزول نمودم خبر

بالیاس خواجه رسید که بدره گز رسیده ام و افواج خود را

بر سر من تعین نمود و در این وقت خبر رسید که امیر سلیمان برلاس

و امیر موسی و امیر حاکو برلاس و امیر جلال الدین و امیر مندوکه برلاس

که در لشکر جته بودند از امرای جته رو گردان شده و با لشکر خود کوچیده

به ترمذ کهنه رسیده اند و تولک بوغا را که در نزد من فرستاده

بودند رسیده ملازمت نمود و خبر رسیدن ایشان را بعرض رسانید

که با هزار سوار آمده بملازمت میرسند و آمدن ایشان را بفال نیکو

گرفتم و در این کنکاش متفق شده که بر لشکر جته شبخون باید برد و چون

سوار شدم خبر رسید که لشکر جته رسیده می‌آیند من افواج خود را
کوه که در مقابل ایشان است ایستاده شدم و آب در میان لشکر ایشان
و لشکر من حایل بود و کنکاش درین دیدم که مخالفان از طرف
حرکت نکنند بدارم و آتش شورش ایشان را با آب تدبیر فرو نشانم
و ایشان را بجنگ اندازم و سردار لشکر جته امیر ابوسعید بود پیغام کردم
و آنچه بوی گفتم قبول کرد لیکن امرای دیگر مخالفت کردند و گرم جنگ قرار
دادند و آتش عربده شعله کشید و افواج خود را تزک کردم
که با خود گفتم اگر با لشکر جته جنگ کنم چون
ایشان بسیارند مبادا چشم زخمی بلشکر من رسد درین حال عرضه
گریبان گیر من شد و گفت چون بدعوی سلطنت خروج کرده لایق
شأن در مرتبه سلطنت همین است که بر جنگ عازم گردی یا مظفر و منصور
شوی یا کشته گردی چون برین عزیمت عازم شدم دیدم که غنیم
سه فوج شده راه جنگ می‌طلبند من لشکر خود را هفت فوج ساختم

کنکاش ۹

و کنکاش کردم که دفعه بدفعه افواج متفرقه خود را برایشان گشادم
و چون نایره قتال و جدال بلند شد امر نمودم که افواج برانغار اول
یکبارگی در آمده تیرباران نمایند و افواج شقاول جناح را
امر کردم بحمله تیرش در آیند و خود با افواج جرانغار و برانغار حرکت
در آمدم و در حمله اول و دوم فوج امیر ابوسعید و امرای
لشکر جته بود برداشتم درین حال حیدر اندخودی و منکلی بوغا مبارزت
پیش آمدند من خود با ایشان روبرو شدم و در حمله اول ایشان را از
متفرق ساختم و تمامی لشکر جته از هم فرو ریخته متفرق و پراکنده
شدند که چون بر امرای لشکر جته ظفر یافتم
و خبر خروج من بدعوی سلطنت در توران زمین منتشر شد عزیمت
بستم که بدار دولت قرشی فرود آیم کنکاش استقلال سلطنت خود را
درین یافتم که خزانه فراهم آورده بودم از نقد و جنس بر سپاه
قسمت نمایم و الله قلعه قهقهه را مسخر گردانم چون لشکر خود را بتغار

کنکاش ۹

داده ترتیب کوچ کردم و بکنار آب جیحون رسیدم و از گذر ترمذ
عبور کردم و قراولان بطرف قتلغه فرستادم و در کنار آب جیحون
چند روز مقام نمودم و منتظر خبر قراولان می‌بودم چون خبر ایشان بتحقیق
رسید اکون بهادر برادر ایلچکای را با افواج گران برسر ایشان
تعیین کرد و قراولان غافل شده بخواب رفته بودند و از
ایشان گذشته و شب آمده برسر من شبخون آورد در زمینی که در آن
نزول نموده بودم جزیره بود و از سه طرف آب داشت چنانچه جمعی که
بیرون جزیره بودند بتاراج لشکر جته رفتند و مردم بیرون آمده
داخل جزیره شدند و من مستعد جنگ گشته آمده در کنار جزیره ایستادم
چون چشم غنیم ترسیده بود و بجنگ مبادرت ننمود و من تا ده روز
در آن جزیره اقامت نمودم و بعد از آن از جزیره برآمده در کنار
آب آمو [illegible] زده تا مدت یکماه در برابر لشکر جته نشستم تا آنکه غنیم برابر
یافته مراجعت کرد و من از آب گذشته در منزل ایشان فرود آمدم و قوم را

متعاقب

کنگاش

متعاقب ایشان فرستادم که چون لشکر جته را
شکست دادم صلاح کار خود را در این دیدم که رفته ولایت
بدخشان را مسخر سازم و امور سلطنت خود را رواج دهم و از کنار آب
کوچ کرده در موضع خلم نزول نمودم و امیر حسین نبیره امیر قزغن
که همشیره وی در خانهٔ من بود آمده با هم ملاقات نمودیم و طویها
دادیم و کنگاش در این یافتیم که روانهٔ بدخشان شوم چون بقندز
رسیدم در آن موضع اقامت نمودم تا آنکه سرداران ایل [illegible] بودند
جمع آمده بمن پیوستند و بهر یک خلعتی داده تسلی نمودم چون
خبر آمد که فوج از شاهان بدخشان رسیده مستعد جنگ شدند
کنگاش در این دیدم که پیش دستی کرده تا ایشان لشکرهای خود را جمع
سازند ایشان را در هم شکنم و ایلغار کرده خود را بطالقان رسانیدم
چون خبر رسیدن من بطالقان بهم شاهان رسید از ره صلح
در آمده ملازمت کردند من از کنگاش خود راضی شدم و دیدم در [illegible]

کنکاش ۱۱ که در تسخیر سلطنت خود کردم

نکرده ام و سلطنت من در ولایت بدخشان رواج یافت و اکثری از شاهزادگان بدخشان
آمده ملازمت اختیار کردند که چون
شاهان بدخشان باطاعت من در آمدند متوجه ختلان شدم چون
بمملکت ختلان در آمدم پولاد بوغا و شیر بهرام از بد سلوکی امیر حسین
جدا شده با کوس خود رفتند و من رفته در جلگای دشت کولک اقامت
نمودم و جاسوسان تعین کردم که رفته از لشکر جته و الیاس خواجه خبر
آورند و جاسوسان بعد از ده روز خبر آوردند که امرای جته اول آنان
کوچ تیمور پسر بکیجک است و دویم شیل تیمور توکتای است و سیم سارق
بهادر و شکوم و تغلق خواجه برادر حاجی بیگ با بیست هزار سوار از تیغ
جند تا پل سنگین نزول نموده اند و ایلچی نزد من فرستاده اند اول آنرا
و لشکر مرا ایلچی طلب آوردند لشکر خود را دو پاره بنظر ایلچی در آوردم و ایلچی را حرمت
دادم و کنکاش خود را در ین یافتم که متعاقب ایلچی روان شوم که لشکر خود را
بجهت تفرقه بزنیم و در تفرقه شکست لشکر جته کنکاش چنین دیدم که بنابر قرارداد

تا بهم

کنکاش چهاردهم که در باب اتفاق لشکر خود کردم این بود

تا بهم و به بعضی مدارا کنم و کروهی را با مال فریفته سازم و جمعی را بسخن
و قول و عهده بسته دهم در ین حال خبر رسید که تغلق تیمور در گذشت
که از نوکران من بهادری شش هزار سوار جته سرکوب بر سر ایشان آوردند چون
این خبر بمسامع لشکر رسید تفرقه خاطر ایشان بیشتر شده و اندیشناک
گشتند لیکن امیر جاکو و ایکو تیمور و امیر سلیمان و امیر جلال الدین از بخیه فهم
که امیر جاکو و ایکو تیمور و امیر سلیمان
و امیر جلال الدین را بخلوت طلب داشتم و ایشان را بر انجه متفق گردانم چون
با ایشان خلوت کردم سخن بدیشان این بود که ایشان را بر اثر یکجهتی خود
ساختم تا بر عزیمت خود راسخ شده اند و طایفه را در مقام اتفاق آورده
یک یک را بخلوت طلب داشتم و جدا جدا گانه صحبت داشته نهاد حرص
و طامع بود بمال و منال فریفته ساختم و کروهی را به نظر جاه و سلطنت و مملکت
داشتند آنچه از ملک و ولایت که مسخر من شده بود بدیشان نامزد کردم
کردم و همه را در میانه امید و بیم نگاه داشتم و از برای امیر یکوتای تغلقی

کردم و سپاهی را به لقمه و خرقه امیدوار کردانیدم و شربت زبان و کشاده روی
ایشان را از تفرقه جمع ساختم و ذهنیت ایشان را به یک دیده باز نموده خویش دل ایشان کردانیدم
تا آنکه موافق و منافق بیکدیگر متفق گشتند و عهد بستند در باب [illegible] در
موافقت و جان سپاری به تقصیر راضی نشوند چون خاطرم از لشکر جمع شد
متوجه جنگ الیاس خواجه شدم و در دفع ایشان از دو جانب جنگ [illegible] کردم
کردم و پیش از آنکه لشکر به کار برم و تا ایشان را خبر شود بر ایشان ترکتاز
آوردم در این باب به قرآن مجید فال کشادم این آیه کریمه به فال آمد کم من فئة
قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و چون لشکر ترتیب یافتم لشکر خود را از [illegible]
که دو صف فوج ترتیب ساختم روان شدم در وقت صبح از سر تعلق [illegible] روز
دیگر که هراول شده می آمدند رسیدم و در حمله اول ایشان را مقهور ساختم
و تا کنار رود سنگین در منزل الیاس خواجه بود هزیمت دادم چون ایشان در
آمد لشکر تیغی در رسیده بودم در دل نمودم با خود کنکاش کردم پهلوانان
جنگ را افسرده نکردانم و کرم کرم بر لشکر الیاس خواجه در قریب [illegible] راندند

ترکتاز آوردم و کنکاش کردم که اگر توقف نمایم مبادا امری روی دهد
که در علاج آن محتاج کومک کردم با آنکه امیر حسین در عقب منزل ترتیب
داشت لیکن من خود را امداد وی محتاج نکردانیدم و به کمک [illegible]
لشکر الیاس خواجه را شکست دادم

که اول لشکر الیاس خواجه را که جمعی از افواج [illegible]
[illegible] و مطلق [illegible] هزار هم [illegible] امیر مؤید ارلات و اوجقرا
بهادر و امیر موسی را با ده هزار سوار بر سر [illegible] رود [illegible] الیاس خواجه
نگاه داشتم و من خود با پنجهزار سوار از آب گذشته بر کوهی در طرف
بر لشکر الیاس خواجه بود بر آمدم و فرمودم که شب آتش بسیاری
برافروزند و چون آتشها بنظر لشکر جته درآمد فوج کلانی در سر تنگ
سنگین دیدند مضطرب شدند و آن شب را لشکر الیاس خواجه به قصد
باش نگذرانیدند و من در آن شب [illegible] به کوه [illegible] و نماز بگاه
شکر حق تعالی مشغول بودم و صلوات بر محمد صلی الله علیه و آله و اصحابه

کنکاش کردم
در سنگ داد [illegible]
جته و الیاس خواجه [illegible]
[illegible]

کودم و سایر سپاه را به لقمه و خرقه امیدوار گردانیدم و بشر نیز با کی و کشاده روی
ایشان را از نفقه خود ساختم و دهشت ایشان را یکی به ده باز نموده خوش دل گردانیدم
تا آنکه موافق و منافق بجان من متفق گشتند و عهد بستند و پای در
موافقت و جانسپاری به تقصیر راضی نشوند چون خاطرم از لشکر جمع شد
مستعد جنگ الیاس خواجه شدم و در دفع ایشان ورود در جنگ پیش گرفتم
کودم و پیش از آنکه جنگ بکار برم و تا ایشان را خبر شود بر ایشان ترکتاز
آوردم در این باب بقرآن مجید فال گشادم این آیه کریمه برآمد کم من فئة
قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و چون شاد گشتم لشکر خود را از
کوه هفت فوج مرتب ساختم روان شدم و در وقت صبح از سر تعلق گذر
دیگر که هزار دل شده بر آمده بودند رسیدم و در حمله اول ایشان را مقهور ساختم
و تا کنار آب سکین در منزل الیاس خواجه بود هزیمت دادم چون شب در
آمد لشکر نیز رسیده بودم بر ذل منزل نمودم با خود گفتم که چون در میدان
جنگ را افسرده بگردانم و کرم کرم بر لشکر الیاس خواجه قریب بسر آوردند

ترکتاز آوردم و اندیشه کردم که اگر توقف نمایم مبادا امری روی دهد
که در علاج آن محتاج کومک گردم با آنکه امیر حسین در عقب نزول
داشت لیکن من خود را مدد وی محتاج نگردانیدم و به کمک امیر تربیت
لشکر الیاس خواجه را شکست دادم
که اهل لشکر الیاس خواجه را جمعی از افواج قاهره
مقید و مطلق تنک نهادم بعد ازین جهت امیر مؤید ارلات و اوچ قرا
بهادر و امیر موسی را با دو هزار سوار بر سر پل روان دریای الیاس خواجه
تنک نهادم و من خود با بیست هزار سوار از آب گذشته بر کوهی در طرف
بر لشکر الیاس خواجه بود بر آمدم و فرمودم در شب آتش بسیاری
برافروزند و چون آتشها به نظر لشکر جته در آمد و فوج کلانی در سر تنگ
سکین دیدند مضطرب شدند و آن شب را لشکر الیاس خواجه در
باش بگذرانیدند و من در آن شب سپاهی که بعجز و نیاز بدرگاه
شکر تعالی مشغول بودم و صلوات بر محمد صلی الله علیه و آله و اصحابه

لشکریان [illegible]
در سمت ... [illegible]
چنه و الیاس خواجه [illegible]
[illegible]

و تسلیم میشود سپاهم و در میان خواب و بیداری آوازی بمسامع من رسید
که شخصی میگوید ای تیمور فتح و فیروزی و ظفر تراست چون صبح صادق
طلوع کرد نماز را بجماعت ادا کردم و در این وقت دیدم که
الیاس خواجه با امرای خود سوار شده فوج فوج روان شده بود از برای
و سپاه من در تعاقب نمودن حکم خواستند و من بسرکردگان لشکر خود
که در تعاقب نمودن ایشان تاخیر باید کرد تا مقصد ایشان معلوم شود
چون چهار فرسنگ راه رفته بودند فرود آمدند و من کنکاش ایشان را دریافتم
مطلب ایشان این است که مرا از کوه بصحرا و میدان در آورند و جنگ
اندازند و امرای هراول را رخصت داده بودم تا با الیاس خواجه پیغام
برده فهمیدند و ایشان سر رشته کار بود در نیز رفت و دیدند که من
از کنکاش ایشان واقف شده ام و از کوه بیرون نمی آیم بالضروره
برگشته بر سر من تاخت آوردند و من کنکاش خود را یافتم و در دامن
کوه افواج خود را تزک سازم و بجنگ در آیم چون لشکر جته آمده بدامن

کوه در آمدند و متوطن شدند بهادران را امر نمودم که مخالفان ایشانرا بر سر رفتند
و بسیاری از مخالفان را زخمدار ساختند و چون شب شد دیدند که
کاری نمیتوانستند ساخت در دامن کوه فرود آمدند و کوه را محاصره
نمودند من در آن شب جشن کنکاش یافتم که لشکر خود را چهار فوج ساخته
بذات خود ایشانرا شبخون آوردم چون این کنکاش بمن دست نشست برای
من شد قریب بصبح سوار شده ام و از چهار طرف بر مخالفان شبخون آوردم
و با لشکر جته خود را جمع سازند بهادران من ایشانرا متفرق ساختند و در
چقوش که شد مردم جنگی از طرفین کشته شدند و لشکر جته الفرار گفتند
و گریزان شدند و من خود را با الیاس خواجه رسانیده [illegible] ایشان گفتم
و چون آواز من بسمع الیاس خواجه رسید روی از اردوی عرض کشید خود را
نهب داد لشکریان وی برگشتند و تا طلوع آفتاب سپاه دیگر و لشکر وی
جنگ چقوش بود و در کشتنها فنا شدند و غنیم جنگ در گریز میکردند تا اینکه
در چهار فرسنگی یورت ایشان بود گشته حال رفته نزول نمودند و منهم

از تعاقب ایشان عنان بازکشیده و در همان سرزمین فرود آمدم چون
لشکر جته خود را مغلوب و مقهور دیدند دیگر بجنگ مبادرت ننمودند
و من سپاه خود را بر جوار اردوی الیاس خواجه متفرق ساختم و ممالک
و ولایات میگرفتم تا آنکه الیاس خواجه از روی اضطرار از آب خجند
گذشت و منهم تعاقب ایشان را گذاشته مظفر و منصور با ماوراءالنهر مراجعت نمودم
و در استقلال سلطنت خود کنکاشها کردم و آن کنکاشها این بوده امرای
که هر یک خود را امیر عظیم الشان میدانستند و هر یک خود را از دیگری
بزرگتر میگرفتند مطیع و منقاد خود گردانم اول امیر حسین نبیره امیر قزغن
که در ماوراءالنهر علم سلطنت برافراخته بود ویرا شریک دولت خود
خواندم و بوی مدارا کردم و وی اگرچه ظاهر با من اظهار راستی میکرد اما همیشه
در مقام نفاق و حیله بازی بود و میخواست که خود بر تخت سلطنت ماوراءالنهر
متمکن شود و چون بر وی اعتماد نداشتم ویرا [illegible]
بر دوستی خود قسم دادم و بمن عهد و قسمی کرد که خلاف دوستی نکند و [illegible]

دیگر

دیگر قسم بمصحف مجید در باب دوستی من خورد و چون آخر نقض عهد کرد نقض عهد
ویرا بمن گرفتار کرد و شیخ محمد پسر امیر بیان سلدوز خود را امیر کلان
میدانست و وی را استمالت دادم و با [illegible] قوشون [illegible] مطیع خود
گردانیدم و ملازم خود ساختم و بهر یک از امرای قوشونات مذکور
ولایتی ارزانی داشتم و شیر بهرام که جدا شده با الوس خود رفته بود
در مقام تمرد می بود ویرا استمالت داده طلب نمودم و وی آمده
با الوس خود مرا اطاعت کرد و ملازم خود ساخته ولایتی بوی ارزانی
داشتم و چون میانه من و امیر حسین خویشی بود من هرچند مروت و مدارا
کردم رعایت من نکرده تا آنکه ولایت بلخ و حصار شادمان را از من گرفت
و منهم بخاطر همشیره وی که در خانه من بود ملاحظه کردم و چندان بوی
مدارا کردم که امرائی که با من در مقام مخالفت بودند مطیع من گشتند لیکن امیر
حسین همیشه در مقام شکست من و مکر و فریب با من بود تا آنکه کنکاش کار او
چنین کردم که از ضرب شمشیر ویرا مطیع فرمایم و چون بر ولایت توران

سنوات گذشتم در ولایت ماوراءالنهر از خانان شاهرخی که در جوار کابل بادشاهی حشم قائم خود

بعضی از امرای اوزبکیه سر طاعت فرو نیاوردند و در ملک

بادشاهی میکردند و بعضی از امرای سلاطین ایشان میکردند خود سر که

دولت اندیشه بزودی شریک دولت باید داشت لیکن سخن ایشان

در غیرت سلطنت اثر نمیکرد که کوشش کردم هر چون خدا یک است

ولایت یک دست پس کرد از ملکت ولایت و نقد تسخیر همه باید که باشد

درین وقت بابا غیاث نزد من آمده گفت تیمور بیگ تعالی فرموده اگر

در زمین و آسمان جز خدا باشد کار عالم بفساد انجامید و من تسخیر ولایت

یا خیم و القرآن مجید فال کشادم این آیه کریمه بفال آمد انا جعلناک خلیفة

فی الارض و این فال را شکون گرفتم و در سطح عالی امرای خود که شریک

دولت و سلطنت پیدا شد کشتم کوهم و اول ... ولایت

حاجی برلاس رفته در انجو مشق ختم و امیر شیخ محمد ... حون

همیشه شراب میخورد ... شراب ... گریخت و عالم را

وداع نمود و ولایت او در تصرف در آوردم و امیر بایزید جلایر که

ولایت خجند را متصرف بود بوی نصیحت کردم اما در وی اثر

نکرد تا آنکه بر من الوس وی با بردی خروج کرده و گرفتار ساخته نزد من

آوردند و من وی را به خواجه خود سپردم و ... امیر بیان سلدوز که در

علم سلطنت برافراخته بود و امیر حسین ... امیر خضر

سیمر بوی در ایلچی ختم و محمد خواجه اپردی که از اولاد ... ولایت

شبرغان را متصرف شده علم مخالفت برافراخته بود و دیگر

ولایت بوی داده ... ولایت

بدخشانات را متصرف شده رایت مخالفت برافراخته بودند با

هر یک از ایشان سرکاری کردم تا بیکدیگر در افتادند ... آوردند

و کیخسرو که در انجا تیمور بیگ ولایت ختلان ... متصرف شده

بودند به کیخسرو ... رفته ولایت ... تیمور ... متصرف

و انجا تیمور ... ولایت تاشکنت را با تفاق

احشام تیموری تصرف شده بود و ایماق تیمور بردی و بیجو در این باب بکرات آتش

دادم و جماعه را همراه ایشان کردم تا رفته احشام تیموری را از تاخت

و تالان کوبد (?) امیر حسین عاجز شده پناه بمن آورد چون ولایت

ماوراءالنهر را از هرج و مرج پاک ساختم افواج قاهره من قوت تمام یافت

و الوس برلاس نامدار شد و قوشونات و قلانات اختیار از جهت

من بلند آوازه گردید در جمیع ایلی و قوشونات و تومانات و احشام

فرمان فرما گشتم لیکن بعضی قلعهها ماوراءالنهر در تصرف امیر حسین بود و حکم او

در آنجا جاری بود و امیر حسین چون عظمت و شوکت مرا دیده بود و غرق

حسد شده بحرکت درآمد و علم مخالفت برافراخت و نقض عهد نمود

من در باب وی بسیار رخصت دادم (?) و از هیچ طرف نیامد و بلطایف الحیل قلعه

قرشی را از وی گرفت و امیر موسی را با هفت هزار سوار در قلعه قرشی تعیین کرد

و پنج هزار سوار دیگر هم فرستاد و در مقام استیصال من درآمد و از این جهت

غیرت سلطنت من طغیان کرد و قلعه قرشی را از وی بگیرم بعضی امرای من

کنکاش

کنکاش دادند و رفته بجنگ قلعه را مسخر کردم من کنکاش گرفتن قلعه قرشی را

چنین کردم که اگر خواهیم به جنگ مسخر کنیم مبادا چشم زخمی بلشکر رسد و

در جنگ چه خطر نماید من خطر کردم جنگ را طرح کردم و کنکاش در این دیدم

که بجانب خراسان متوجه شوم تا خاطر قلعه داران جمع شود و آنگاه برگشته

ایلغار کنم و شبخون بقلعه زده مسخر کنم و کوچ نموده متوجه خراسان شدم چون

از آب آمویه عبور نمودم کاروانی را که از جانب خراسان آمده بود متوجه

قرشی میرفت و قافله سالاران آن کاروان را نزد من آوردند از احوال

امرای خراسان از وی پرسش کردم و رفتن خود را بولایت خراسان اظهار نمودم

و ایشان را رخصت دادم و جاسوسی همراه کاروانیان کردم و خود در کنار

آب مقام نمودم تا آنکه جاسوس خبر آورده که کاروانیان خبر با میر موسی رسانیدند

که امیر تیمور را در کنار آب آمویه دیدیم که بطرف خراسان میرفت چون

این خبر با میر موسی و لشکر امیر حسین رسید خوشدل شدند و در حال اوقات

انداخته بساط عیش و عشرت بگسترانیدند چون این خبر بسمع من رسید از لشکر

خود با صد و چهل و سه جوان بهادر مردانه کار که از فوج جدا ساختم

و از آب گذشته ایلغار کردم و در موضع شیرکنت رسیدم و یک شب و

یک روز مقام کردم و از آنجا ایلغار کرده در یک فرسخی قلعه قرشی نزول نمودم

و فرمودم که چند نردبان برلب آبها با هم بسته طیار سازند درین وقت

امیر جاکو را نوزده بعرض رسانید که جماعه از بهادران در عقب مانده‌اند

تا رسیدن ایشان توقف ضرور است درین وقت بخاطرم رسید

که تا رسیدن بهادران خود تنها رفته قلعه را ملاحظه نمایم و چهل نفر از

بهادران را همراه گرفته رو بطرف قلعه قرشی آوردم چون نشانهای حصار بنظر

در آمد بهادران را امر نمودم که توقف نمایند و مبشر و عبدالله [?] زاده

بچگان من [?] همراه گرفته و چون بکنار خندق رسیدم دیدم که خندق

پر از آب است و نظر باطراف کردم و تیر ناودانی که آب از آن بقلعه

میرفت و بر روی خندق انداخته بودند بنظرم در آمد و اسب را به مبشر

سپرده و از بالای تیر ناودان از خندق گذشته بنزدیک قلعه رسیدم و خود را

بدروازه رسانیدم و دستی بر در زدم و یافتم که دروازه را [?]

و دروازه را به پشت در سنگ و گل انباشته‌اند و اطراف دیوار قلعه را

ملاحظه نمودم و جائی که رخنه و نردبان توان گذاشت دیدم و از خندق

عبور نموده بشتاب خود را به بهادران رسانیدم و فوجی که در عقب مانده

بود با نردبانها رسیدند و همگی مسلح شده نردبانها را برداشتند

و رو بقلعه آوردم و از خندق بر روی تیر ناودان گذشتند و نردبانها را

گذاشته بدیوار قلعه بر آمدند چون چهل مرد مردانه داخل قلعه شدند منهم

قدم بر نردبان گذاشته بقلعه در آمدم و کرنا در بغل کشیدند و توقف

نکردم قلعه را مسخر گردانیدم چون این خبر بسمع امیر حسین رسید در مقام

مکر و فریب در آمد و میخواست که در لباس آشنائی در آید برادر [?] خود

آرد و لشکری جلادت خود را از دفعه دیگر امیر حسین میخواست مراد [?] زاد

چنین کردم و چون امیر حسین مصحف را بآن قسم خورده بود [?]

در مراعات خود پیش چیز دیگر بخاطرش نرسید و فرستاد و گفت که اگر خلاف

آنچه میگویم امری دیگر در خاطرم نباشد و اگر نقض عهد نمایم تیر ابدی کلام این مصحف
ضرر ابدی رسد چون وی را مسلمان میدانستم بر قسم وی اعتماد کردم
تا آنکه کس نزد من فرستاد و پیغام داد که اگر چنان شود در پای تنگ چکچک
با یکدیگر ملاقات نمائیم و تجدید عهد سابق کنیم چنانکه بهتر خواهد بود و مقصود
این بود که مرا بفریب از لشکر جدا نماید و من میدانستم که بر عهد و قسم وی
چندان اعتمادی نیست اما بنابر تعظیم مصحف قرار دادم که بملاقات
وی نهضت نمایم و کنکاش کردم اول جمعی از بهادران مردانه را
فرستاده در حوالی و حواشی دره چکچک پنهان سازم و خود با جمعی رفته با امیر
حسین ملاقات نمایم و بعد دستان خود در دست امیر حسین نهاده پیغام
دادم که از اراده امیر حسین مرا آگاه کنند و شیر بدام اراده ستان
بود مرا از اراده امیر حسین آگاه ساخت و امیر حسین اول دلقطار بی با
هزار سوار بر سر من روان شد و در آن وقت من در سر دره فرود آمده بودیم
که این خبر بمن رسید ترتیب فوج خود کردم و در این حال طلایه لشکر امیر حسین

نمودار

نمودار شد و قراولان خبر آوردند که فوج امیر حسین است و با یک امیر حسین خود
می‌آید چون شنیده که امیر تنها آمده است فوج بگرفتن من تعیین نمود
و من مستعد شدم و آنکه با من پنج صد سوار بودند صبر کردم تا آنکه فوج
امیر حسین بدره در آمد و بمردمی که پیش از خود فرستاده بودم امر کردم
که راه برگشتن ایشان را بگیرند و من خود با ایشان روبرو شدم و مخالفان را
در آن دره در میان گرفتم و اکثر را دستگیر کردم و مردم خود را جمع
و تزک نموده روانه قرشی شدم و تجربه بمن رسیده است از همه جا نیکوئی
بکار می‌آید و بامیر حسین مضمون این بیت را تبرک نوشتم مصراع
با آن یار دام مکر نهنده مکر باز نکرد مکر بکشنده چون پیغام من
بامیر حسین رسید خجلت و منفعل شد و عذر خواست و نزد دیگر باری
اعتماد نکردم و پشیمان در فریفته نشدم

و کنکاش در باب خلق
توران زمین از تعرض
طایفه اوزبک حبس کردم

که چون لشکر جته و الیاس خواجه را که از ماوراء النهر
برآوردم و در آب خجند گریزانیدم بعضی افواج اوزبکان در قلعهای

ماوراءالنهر مستحکم نمودند و چون خواستم که افواج برای آن تعیین کنم به خاطرم
خطور کرد که مبادا کار به دور و دراز کشد در آن وقت خبر رسید
که از بکیان در قلعه‌ها قایم شده‌اند و صلاح در آن دیدم که
افواج خود را برای ایشان تعیین نمایم و بر بعضی از جانب الیاس خواجه
نوشتم و با ورزکی دادم و فوجی همراه وی کردم و امر نمودم که خود را به ایشان
نمودار سازند و گرد و غبار برانگیزند و چون بر بلغ طبل الیاس خواجه
رسید و گرد و غبار افواج را دیدند شب قلعه‌ها را خالی گذاشته
به در رفتند و ساحت ماوراءالنهر از وجود آن طایفه که در صدد کشتن من
بودند پاک شد و آن ممالک مسخر گشت و در ضمن آن هم ... هر آینه
ولایت بلخ را در حصار ساالاز به امیر حسین ارزانی داشتم و وی قرار
... ان در دست ... را داشت و قصد استیصال من کرد و لشکری برای
امیر حسین چنین کردم و من و وی آثار فتح و نصرت مرا دید و حسد گرفت
در آمد و از آزار من و به همشیره اش که در خانه من بود رسانید و قصد کرد

که ماوراءالنهر را از من بگیرد و بشمشیر من گرفت و بارها به مصاف من آمد
و هر مرتبه شکست یافت چون پای اعتدال از دایره انصاف وی بیرون افتاد
رسید و نزدیک شد که بر من غالب آید و مرا استیصال کند و در آن
وقت امرای وی از بدسلوکی که با ایشان می‌کرد از وی برگشتند و برادر
امیر کیخسرو حاکم ختلان را به موجب تقصیر آورد و امیر کیخسرو در ختلان
یاغی شد چون امرای وی در مقام نفاق بودند و ایشان را از
وفاق نومید است و قصد دفع و رفع من از خطه بلخ بیرون کشید
و این خبر به من آوردند و قاپوی خود را از بهر آن دیدم که تا امیر حسین حرکت
در آید خود را به سر وی رسانم و با جماعه‌ای در حصار بلخ متوجه بلخ شدم
و در راه افواج قاهره از اطراف و جوانب آمده جمع شدند و کوتوالی
خطه بلخ رسیده نزول نمودم و امیر حسین به مدافعه و مقاتله برآمد
و صرفه نبرد و بقلعه در آمده متحصن شد و آمد بر سرش آنچه آمد و رباب
ایت سلطنت ... به من بدبختی که از من هم ... نظر به بهای

خو نموده در خاطر داشته شده من از آنها در خواهم گذشت چه حسین کنکاش کردم که چون

امیر حسین بر سر من گرفتار شد و دیگران در برابر وی بر زبان گویند

و پیش بر خواهم گشت اگر چه من در مقام کشش او بودم اما چون

سپاهی بود کنکاش در این دیدم که او را بکشتن آماده ساخته لشکرهای او را

تقسیم نمایم و امیر الامرا که در بدخشانات حاکم بود در یارهای

روبرو شده و شمشیرها زده بود و چون شنیده امیر حسین نقض عهد رسید از

سیاست من بترسید و خود را جمع ساخت و اگر من لشکر گرفتی وی تقسیم

میکردم لایق نمی‌بود و در کار وی تامل ورزیدم و کنکاش در این دیدم

که در محافل و مجالس ذکر خیر و تعریف کفایت و مردانگی وی گویم

تا آنکه دوستان او بدوی راست شده امیر با تو در مقام محبت و عنایت آمد

و دیگر عرضه داشت که به تکیه بر عنایت و مروت من نمود و پناه

بمن آورد

کنکاش چون والی بلخ در حصار

شادمان و بدخشانات متمرد شده و امیر حسین مغضب گردید خبر آن بملک

کنکاش و تسخیر دار الملک ... کردم الی آخر

ملک غیاث الدین حاکم خراسان رسید بر خود بلرزید و در مقام جمعیت سپاه

و لشکر درآمد و میخواست که خود را مستحکم دهد کنکاش خود را در این دیدم

که ملک خراسان را در خواب غفلت اندازم و از این جهت عنان عنایت لطف

بر قند معطوف داشتم و نوازش نامه بر من رسید ملک غیاث الدین

بنظم و خوشحال است و چون از خبر راحت من لطف بر قند ملک غیاث الدین

بی خاطر جمع نشسته بود کنکاش کردم او را مکمل خاطر خراسان از طرف من

جمع گشت باید او را بسان ترکتاز آوردم و از حوالی بلخ گذشته لشکری

را در بلخ گذاشته بودم اختیار کردم و خود را بهرات رسانیده ملک غیاث الدین را

در خواب غفلت گرفتم و دو سه بار از شهر هرات بیرون آمده بجنگ و

دفاع و مملکت خود را تا شمشیر گردد و ملک خراسان مسخر گردید و انجای

خراسان بحکم اطاعت من گردید

کنکاش چون مملکت خراسان به تسخیر درآمد امرای کنکاش

گفتند که افواج به تسخیر ملک ... باید کرد گفتم که اگر با افواج کافر

کنکاش در تسخیر ملک خراسان و قندهار و بعض سلطان ... کردم الی آخر

عوض آن

میسر نشود و ناچار بر اعیان عزیمت میدان صوب معطوف باید داشت
و آهنگ مرد کار بسیاری در پیش است کنگاش در این دیدم که بنهای
استمالت به حکام آن دیار بنویسم با این مضمون که اگر به در آیند بر آید
و اگر در افساد برخاستید و آنچه خواستید و تدبیر موافق تقدیر بود و حکم در رسید
یرلیغ ایشان سر اطاعت بر جاده فرمان برداری نهادند

که چون تغتمش خان از اروس خان شکست یافته پناه به من آورد
بجهت کنگاش کردم و به همراهی تغتمش به دفع فوج بفرستم یا خود بروم از توقف
ایلچی اروس خان رسید کنگاش را چنین یافتم که ایلچی را به استمالت در خدمت داشتم
و راه دشت را بر بندم و متعاقب ایلچی لشکری تعیین کنم که در روز ایلچی
جمع مجلس اروس خان در آید و دیگر افواج را سر راه ایشان
آورد و چون چنین کردم تدبیر موافق تقدیر آمد چون ایلچی اروس خان رسیده
مبلغ ده افواج قاهره من چون بلای ناگهانی بر سر اروس خان رسیده و اروس خان
تاب مقاومت نیاورده و فرار بر قرار داد و مملکت دشت قپچاق مسخر شد

کنگاش در استقبال
اروس خان و تسخیر دشت
قپچاق کردم این کنگاش
[illegible]

دیگر کنگاش
در تسخیر ممالک عراق
و مازندران و گیلان
و جرجان

که چون در اثنای عرایض اهل عراق از تعدی آل مظفر و
ملوک طوایف بمن رسید اراده تسخیر عراق کردم و در این حال ظلم
رسیده ملوک آن ممالک اگر به یک اتفاق در مقام جنگ در آیند
آماده باید بود امرای مجلس کنگاش گفته شده که مستعد جنگ باید رفت
و من با خود چنین کنگاش دیدم که یک ایلچی نزد کجور فرستادم
و هر کس در دام نشود و دیر دلبر است نرم او را کس پناه آورد
حاکم مازندران بود در مشاهده فرستاد و در آن که نوشته بود که
جمعی که از آل علی ایم قناعت به این سرزمین کرده ایم ان تاخذوا فقدرتکم
اقوی و ان تعفوا اقرب للتقوی یعنی اگر بگیرید قدرت شما قوی است و اگر
عفو کنید نزدیک به پرهیزکاری است من از رجوع حاکم مازندران
گرفتم و متوجه مملکت گیلان و جرجان شدم و چون حکام آنجا من رجوع نمودند
و افواج قاهره بر سر ایشان تعیین نمودم و خود بعراق لشکر کشیدم اصفهان را

[illegible]

کنگاشی که در تسخیر دار الملک فارس و عراق کردم این است

سنجر ساختم و بر اهل صفاهان اعتماد کرده قلعه را بدیشان سپردم و ایشان
یاغی شده داروغه را که بر ایشان تعیین کرده بودم با سه هزار کس از سپاه
بقتل آوردند منهم حکم بقتل عام اهالی صفاهان کردم

که چون شیراز را بال مظفر گذاشتم و در صفاهان
سه هزار کس تعیین نمودم و بجهة دفع در ستیز تغتمش خان بجانب دشت قپچاق
لشکر کشیدم اهل صفاهان داروغه را بقتل رسانیده بودند و اهالی شیراز
نیز قدم از طاعت بیرون گذاشته بودند لهذا آنچه بیساق مملکت عراق نموده
و هفتاد هزار سوار موجود ساختم و کنگاش کردم اگر بیک مرتبه این لشکر گران
بعراق درآیم گنجایش نکرده خواهد بود و افواج را مقرر ساختم که فوج فوج بمملکت
عراق ترکتاز آورند چون چنین کنگاش کردم لشکر جرار را سه فوج ساختم و سردار
هر فوج تعیین نمودم و لشکرهای متفرقه در عراق جمع آمده بودند پراکنده شدند و بیرون از
لشکر کشیدم و شاه منصور بمن رو برو شد و بسزای خود رسید

کنگاشی که در شکست دادن تغتمش خان کردم این بود

که در دشت قپچاق لشکریان من برابطه آنکه پنج ماه در تعاقب تغتمش خان

معطل

معطل شدند قحط و تنگی در لشکر من بسیار شد چنانچه چند روز بآش تماق و لوت
شکار و تخم مرغان صحرایی اوقات بسر میبردند تا آنکه تغتمش خان از احوال
لشکر من شنیده فرصت یافت و با لشکری بیشتر از مور و ملخ آمده بمن روبرو شد
و لشکریان من بسیار گرسنه بودند و لشکر تغتمش خان آنکه و سرداران را برای
من نهاده جنگ می شدند تا آنکه فرزندان و برادران آمده را افروزند جنگ بسیار
جنگ بسیار میکردند و درین وقت علمدار تغتمش خان بمن نشان کرد کنگاش کردم
چنین یافتم که جنگ میدارم و از کنگاش کردم مقابله بر صف علمدار وی
علم وی را نگونسار سازد و چون خبر افتادن فرزندان من مع امرا و تابال
رسیده آنکه قوی دل گشته دل نهاده جنگ شدند و امیرزاده ابابکر
با هشت هزار سوار همراه دل ساختم و چون آتش قتال و جدال بلند شد امر کردم
که خیمه ها را بر پا سازند و طبخ طعام مشغول شوند و درین وقت علم تغتمش خان
سرنگون شد و تغتمش خان بشکسته رکاب گشته عنان الوس جوجی را بمبارات
داد و دشت بزرگ که دو هزار نیمه

کنگاشی که در تسخیر دار السلام بغداد و عراق عرب کردم این بود

که بغداد از آنکه عراق عجم و فارس را مسخر ساختم

در این وقت مکتوب قطب الاقطاب به من رسید و فرمان عراق عرب و عجم

عراق را به تو ارزانی داشتم در تسخیر بغداد چنین کنکاش کردم که اول ایلچی

نزد سلطان احمد جلایر فرستادم تا احوال شجاعت و تلاش سلطان احمد را

بغداد و لشکر دیر اسلام [illegible] بیاید و ایلچی به بغداد رفته عرضه داشت نمود که

سلطان احمد پاره گوشتی است دو چشم دارد [illegible] ایزدی نموده بشکار

کوچ در کوچ را به استعجال به بغداد رسانیدم و سلطان احمد جلایر فرار بر فرار

کنکاشی در استیصال [illegible] کردم ای پسر

داده و اطراف کربلا گریخت و دار السلام بغداد مسخر گشت

که چون الوس جوجی خان را غارت داده و بر تبریز تاخته بود

در وقت فرصت لشکرهای گران از راه دربند و شیروان بر ولایت آذربایجان

فرستاده و آغاز فتنه و فساد کرده و من چون توقتمش را مسخر ساخته بودم در استیصال

وی چنین کنکاش کردم که با لشکرهای فراوان از راه دربند به دشت قپچاق در آیم

و عرض لشکر خود را ملاحظه نمودم که لشکر [illegible] تا چهار فرسنگ راه [illegible] لشکر [illegible]

آوردم

آوردم و از آب تمور عبور نمودم با ایل و الوس دشت [illegible] توقتمش از پیش من

در آید بر آید و هر کس را بر افتد بر افکند و در سنه ۷۹۲ به دشت قپچاق در آمدم

و تا اقصای زمین شمال رفتم و ایل و الوس جوجی را که [illegible] گرفت

زمین همه را خراب ساختم [illegible] ساختم و ولایت [illegible] و قبیلهای

اقلیم پنجم و ششم را مسخر ساختم و مظفر و منصور معاودت نمودم

کنکاشی که در تسخیر هندوستان کردم ای پسر

که اول [illegible]

و امرا کنکاش خواستم امیرزاده پیر محمد جهانگیر گفت چون مملکت هندوستان را

بگیریم از زر هند عالم گیر شویم و امیرزاده محمد سلطان گفت هندوستان را

بگیریم لیکن هندوستان را چند حصارها است اول دریاها دوم جنگلها و بیشهها

سیم سپاه سلاح دار و فیلان آدم کش [illegible] امیرزاده سلطان حسین گفت

که چون هندوستان را بگیریم بر چهار اقلیم حکم روایی [illegible] امیرزاده شاهرخ

گفت که در [illegible] ترک خوانده ام که پنج پادشاه عظیم الشان بوده اند که

ایشان را به نام [illegible] پادشاه هندوستان را [illegible] میگویند و پادشاه روم را قیصر

می‌خوانند و پادشاه ختا و چین را فغفور می‌نامند و پادشاه ترکستان را
خاقان می‌گویند و پادشاه ایران و توران را شهنشاه می‌خوانند و حکم شهنشاه
همیشه بر ممالک هندوستان جاری بوده و چون ایران و توران در زمین
تصرف ماست لازم است که هندوستان را هم مسخر کرده باشیم و امرا گفتند که
اگرچه هندو دشمن بیم لیکن اگر اقامت نمائیم منبت ما ضایع شود و اولاد و احفاد ما
از ترکیب بدر آیند و هندی زبان گردند چون بر عزیمت تسخیر هند مصمم گشته
بودم کوشش کردم که ترک عزیمت نمائیم و در جواب ایشان گفتم که به نیکی اصلا
متوجه بشوم و در قرآن فال جنگ می‌بینم تا آنچه امر حق تعالی باشد بدان عمل نمائیم
داشته باشم قضیه کفر چون از مصحف مجید فال گرفتم این آیه کریمه برآمد یا ایها النبی
جاهد الکفار والمنافقین و چون علما مضمون آیه را با امرا خاطرنشان کردند
سرها در زیر انداخته خاموش شدند و مرا هم از طرف بی‌رغبتی ایشان افسرده شده
نخواهند گذاشت کردم که امرای به تسخیر هندوستان راضی نمی‌شوند ایشان را بزور در میمنه تابان
چند از آنم و دو فوج و فتوحات ایشان را بزرگ کردند ارزانی داریم لیکن چون گرفتم

بعد از

بعد از گذاشتم و شب بر خواب بار زحم دیدم شب بن ملامتی کردم اگرچه ایشان چون
در دل من القا شد لیکن چون آخر متفق شدند چیزی در خاطر نیاوردم و بعضی
دیگر گذشت کردم و پیشخانه اقبال بجانب هندوستان برآورده فاتحه فتح
خواندم که میرزاده
پیر محمد جهانگیر را با سی هزار سوار لشکر جرار از راه کابل به تومان غزنین از راه
کوه سلیمان رفته و از آب سند گذشته بر ولایت ملتان ترکتاز آورد
و سنجر گماشتند و سلطان محمد خان و میرزاده رستم را و دیگر امرا را با
سی هزار سوار بر ایشان مأمور نمودم و از آب سند گذشته از راه دامن کوه کشمیر
بر ولایت لاهور ترکتاز آورند و من خود با سی و دو هزار سوار قول شدم
و چون مجموع لشکر من نود و دو هزار سوار بودند موافق عدد اسم محمد
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این عدد را بفال نیکو و مبارک گرفتم
و سوار شدم و در موضع اندراب سرحد ختلان فرود آمدم و پیشه کفار کوه
کتور نموده متوجه غزای دار الحرب هندوستان شدم

و کفار را خالی کردم
لشکر یاب دار الملک
هندوستان قبض نمودم

و کفار کتور را پایمال ساختم و راه
هندوستان را از او
خالی کردم

که چون بعرض من رسید که بعضی از اردوی غازیان

متعرض راه هندوستان شده ره‌زنی می‌نمایند حکم صادر نمودم که اردوی غازیان

که کلانتر قبیله کرکس است و برادر شاه اودغان [illegible] از جاگران درگاه بخواه آن

من بود و وزیر امیرزاده پیر محمد که محافظت قلعه را که گرفته بود نکشته آورد

و وزیر را بقتل رسانیده و هرچه داشتند غارت کرده و من از این

رفت ملک محمد برادر لشکر شاه آمده داد و فریاد که حقیقت گذشته را بمن رسانید و خود را

از قلعه بیرون بعرض رسانید و من تحسین وی فرمان دادم و گفتم موجب خواه

من است و درباره ایشان بر ظلم می‌کوشند اما چون خبر حبس ملک محمد بطرف

من بگوش موسی رسید قوی دل گشت و چون برلیغ طلب [illegible] نشده بودم

بوی رسید پادشاه آمده قلعه را پیشکش کرد چون نزدیک آن قلعه رسیدیم از

سپاهیان وی زیر بار فرمان من اطاعت و موسی بسزای جزای خود رسید و در راه

گفتاری که در شکست دادن [illegible] هندوستان مفتوح شد

سلطان محمود [illegible] که سلطان محمود در ملتان با پنجاه هزار سوار و پیاده رسید و بقصد [illegible] قلعه

[illegible] گردم [illegible]

دهلی

دهلی را استحکام داده بقصد جنگ من درآمد و بخاطرم خطور کرد که اگر من

قلعه دهلی مقید شوم مبادا کار بدور و دراز بکشد با خود گفتم که خود را

زبون نمودار کنم تا آنکه غنیم دلیر شود بجنگ صف مبارزت نماید

و از این جهت در دور لشکر خود خندق کندم و میان خندق خود را استوار ساختم

و فوجی را باستقبال ایشان فرستادم و امر کردم که خود را زبون و ترسان

نموداری ساخته غنیم را دلیر سازند و چون غنیم خود را غالب یافت خیره شده

در میدان آمده با افواج قاهره در برو شد و سلطان محمود حاکم

دهلی رو برو بجنگ مبارزت نمود و شکست یافت و بطرف کوهستان گریخت

و غنایم و اموال پادشاهی از نقود و اجناس نصیب سپاهیان من شد

و در میان یک سال دارالملک هند را مسخر ساختم و در اواخر سنه مذکور

سمرقند معاودت نمودم

که چون از هندوستان

مظفر و منصور معاودت نمودم هنوز از رنج سفر هند نیاسوده بودم عرایض

حکام اخبار رسید که کفار گرجستان قدم از جاده حد خود بیرون گذاشته‌اند

گفتاری که در تسخیر ممالک گرجستان کردم [illegible]

و همیشه در فکر می بودم که پادشاهان را بهتر از غزا و جهاد با کفار و ملک گیری
و جهانستانی چیزی دیگر نیست و در این وقت خبر طغیان گرجیان رسید
کنگاش کردم که اگر دفع و رفع ایشان اهمال نماییم مبادا مفسدان آن
دیار به طغیان در آیند و در دفع ایشان عزیمت کفار نمودم و سپاهیان را
که از یساق هند آمده بودند مختار ساختم که هر کس خواهد به جای خویش باشد و
هر کس خواهد همراهی نماید و لشکرهای خراسان و قندهار و سیستان و کرمان
و طبرستان و گیلان و مازندران و فارس را به تعجیل احضار کردم که تا به تعجیل ق...
نمایند و در حوالی اصفهان آیند و لشکر ظفر اثر مجتمع شوند و کنگاش کردم
که دوستان هر ملک را متفرق سازم چنانچه نصف کوتوالان خراسان
و فارس را به توران زمین فرستادم و ساختن آن ملک را در از مخالفان پاک
ساختم و به تسخیر قلاع ولایت گرجستان عزیمت مصروف نمودم
و به کنگاش رسید که سپاهیان لوازم مستعد نمودم و خود زره فولادی
بر سر نهادم و زره داودی در بر کردم و شمشیر مصری حمایل نمودم و در برابر

مبارزان

مبارزان لشکرم و دلیران توران و بهادران خراسان و مردان مازندران
و گیلان را به نهب دادم و قلعه سوس و قلاع گرجستان را تسخیر ساختم و جماعه
که در قلعه‌ها بودند اکثر را به تصدیق کلمه آوردم و غنایم آن قلعه‌ها را به عساکر منصوره
قسمت نمودم و مفسدان و اوباشان آذربایجان را تنبیه کردم و [illegible]
به تسخیر ملطیه و آن حوالی شدم و چون فارغ از تسخیر و فتح قلاع
شدم بر تسخیر حلب و حماه همت بستم و باندک توجهی آن مملکت را مفتوح ساختم
و کمر عزیمت بر تسخیر ممالک مصر و شام بستم

کنگاش ۵ در
نقض عهد قیصر
و شام که در اینجا بود

که چون خبر شوکت و قدرت و هیبت من به قیصر رسیده قلاع
ملطیه و توابع آن را تسخیر کردم و لشکرهای او را که در قلاع بودند همگی متفرق و
پراکنده کرده بودم عرق غیرت در حرکت در آمده و با اغوای قرا یوسف ترکمان
که از صدمه لشکر من گریخته بود و پناه به قیصر برده بود جنگ قرار داد و
و رسول قیصر نزدیک رسیده بود و قرا یوسف دیر از غضب بوده لشکر
کشید و قیصر با اغوای قرا یوسف با لشکر گران به حرکت در آمد و افواج مصر و شام را

هم بدو خواسته بود و من کنگاش کردم و اگر منهم لشکر خود را شش فوج سازم بهتر است
اما فتح و هزیمت در یک نقطه بیر مجرب اند و از امرا کنگاش خواستم و سپاهیانه
کنگاش گفته شد که بجنگ مبادرت باید نمود و چون بخود فکر کردم چنین
کنگاش یافتم که آتش قیصر را بگرمی و سردی اطفا نمایم و مکتوبی بقیصر نوشتم
و خلاصه مضمونش آنکه شکر است خداوند زمین و آسمان را که اکثری از ممالک
هفت اقلیم را در زیر فرمان من در آورده و سلاطین و حکام عالم طوق اطاعت
مرا در گوش جان کشیده اند خدای رحمت کند آن بنده را که قدر خود را
دانسته پای از حد خویش فراتر ننهد و بر عالمیان ظاهر است که نسب
تو بکجا منتهی میشود پس مناسب حال تو آنست که قدم جرأت پیش نگذاری و خود را
در ورطه رنج و بلا نیندازی و باغوای جمعی از دولت رانده گان که برای
اغراض خود پناه بتو برده اند فتنه خوابیده را بیدار نسازی چه انداز
فتنه و آشوب را بر دولت خود وا نکنی لیکن هر قرار داد بیف زانو زدن فرستی
والله آنچه در نقطه تقدیر است بظهور رسد در مقابله صفین بر تو ظاهر خواهد شد و چنین

این

این نامه را مصحوب ایلچیان کاردان نزد قیصر فرستادم کنگاش خود را درین باب فسخ
که بجانب ولایات ملک شام نهضت نمایم و از راه حمص و حلب روان شدم و
چون بحلب رسیدم شنیدم که ملک فرج پسر ملک برقوق از شنیدن خبر رسیدن
من متوجه دمشق شده و همراه گروه افواج مصر و شام را که از مردم جنگی
بوده اند و ملک فرج پیش دستی کرده خود را بدمشق رسانید و من در عقب او رسیده
دمشق را مسخر ساختم

گزارش در تسخیر بلاد روم و شکست قیصر اینجا

بلاد شام را مسخر گردانیدم و ملک فرج پادشاه مصر و شام از جنگ من گریخت که چون
و ایلچی را ازو دوم با جواب شافی صواب یلدرم بایزید مراجعت نموده و بخود
که چون خبر شکست عسکر مصر و شام بقیصر رسید متفکر و آشفته گردید و تشنه
نمود و من تسخیر دمشق و بلاد شام نموده از راه موصل به تبریز نهضت
نمودم و کنگاش کردم که بجانب آذربایجان متوجه شوم تا قیصر اگر عزیمت
خود مصمم باشد ظاهر شود و چون بجانب تبریز روانه شدم بعضی از امرا را
با افواج گردان بر سر ... فرستادم و سلطان احمد جلایر و قرا یوسف ترکمان

از نوکران خود با اسباب قلعه داری جمعیت بسیار بمحافظت شهر و قلعه بغداد
گذاشته بود و امیرزادگان به بغداد رسیدند و شهر را محاصره کردند و کار بجنگ
انجامید و حقیقت را بمن عرضه داشت کردند و من نگارش درین یافتم
که خود رفته شهر و قلعه بغداد را مستخلص گردانم و از راه تبریز مراجعت نمودم
و ایلغار کردم و خود را به بغداد رسانیدم و بتدبیر و احتیاط بسیار پکری و لوازم
قلعه گیری پرداختم و بعد از آنکه مدت محاصره چهل روز و چند روز رسید که قلعه
و شهر مسخر و مفتوح گردید و فرخ قلعه دار در آب دجله غرق شد و من بشهر
درآمدم و امر نمودم که جمیع معماران و داروغان شهر را بقتل رسانند و قلعه و
عمارت شهر را اندرخته بخاک برابر سازند و از بغداد بطرف آذربایجان
عنان عزیمت معطوف داشتم و چند گاه در آن مملکت طرح اقامت انداختم
و چون بمسامع من رسید که قیصر افواج بر بلاد حلب و حمص و دیار بکر تعین نموده
و قرا یوسف ترکمان را که از من گریخته بود و پناه بقیصر برده بود از راه
قافله که بجانب من تشریف آمد و شد می نمایند قطع است و درین وقت جماعه آمده اند

و از قیصر و ستم رسیده داد خواه شده اند و بر من لازم شده که سزای قرا تحقیق را
در کنارش نهم و قیصر را از خواب غفلت بیدار سازم و درین باب
نگارش چنین یافتم و از هر شهری و قبیله لشکر طلب داشتم و خود بعزم
سر قیصر روان شدم و چون لشکرها جمع آمده بودند در ماه رجب سنه
هشتصد و چهار هجری از آذربایجان بعزم رزم قیصر روانه شدم و چند
از خود افواج تعین نمودم که بر مملکت روم بر کنار آورند و فوج دیگر
تعین کردم که منازل و آب و علف را ملاحظه کنند و از راه انگوریه
متوجه شدم و قیصر با چهار صد هزار کس از سوار و پیاده بمقابله و مجادله من
شتافت و جنگ انداختم و فتح کردم و قیصر را لشکریان من دستگیر کرده
بنظر من آوردند و بعد از نوازش و مرحمت بسیار که لطف و مرحمت بسیار فرمودم

فرزندان ملک گیر کامگار را بنا بر رعایت القدر جا بجا دارند و معلوم باشد که جهان را از درگاه

بنگرند تا امید دارم که بسیاری از فرزندان و اولاد و احفاد من به مسند سلطنت و مملکت
داری خواهند نشست بنابرین در امور سلطنت خود تزوکات بربسته و بدستور العمل آنرا
انشا نمودم و هر یک از فرزندان و اولاد و احفاد من بدان موجب عمل نموده
دولت و سلطنت مرا که برنجها و محنتها و فراقها و جنگها بتاییدات ربانی و میامن
نیروی ملت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و مدد آل عظام و اصحاب کرام بدست
بچنگ آورده ام نگاهبانی نمایند و این تزوکات را در امور سلطنت خویش دستور العمل
سازند تا دولت و سلطنتی که از من بایشان برسد از خلل و زوال ایمن باشد اکنون
بفرزندان کامیاب و نبایر ممالک ستان دولت اقتدار آنکه
همچنانچه من بدوازده امر شعار خود ساختم و بمرتبه سلطنت رسیدم و بمدد آن
امر مملکت گیری و ملکداری کردم و اورنگ سلطنت خود را زیب و زینت
دادم ایشان نیز بهمین تزوک عمل نمایند و دولت سلطنت مرا از خود نگاهبانی
کنند و از جمله تزوکات که در دولت و سلطنت خود بستم اول آنکه دین الله را
و شریعت محمدی را در دنیا رواج دادم و همیشه و همه جا تقویت دین اسلام

نمودم

نمودم دویم آنکه با جماعه دوازده طبقه و طایفه ملک گیری و جهانداری
کردم و ارکان دولت و سلطنت خود ایشان را مقرر نمودم و مجلس خود را
از ایشان آراسته ساختم سیم آنکه بمشورت و کنکاش و تدبیرات و حزم
و احتیاط فوجهای اعادی را شکستم و ملکها را مسخر ساختم و امور سلطنت خود را بمدارا
و مروت و تحمل و تغافل از پیش بردم و بدوستان و بدشمنان مدارا
نمودم چهارم به توره و به تزوک کار فرمای سلطنت خود را بنیاد
نمودم و به توره و به تزوک خود را بر مرتبه قایم نگاه داشتم و امرا و وزرا
و سپاه و رعیت از مرتبه خود تجاوز نتوانستند نمود و هر یک حفظ
مرتبه خود میکردند پنجم امرا و سپاه خود را امیدوار دادم و ایشان را از زر و زیور
خوشحال ساختم و در بزم راه دادم و در رزم جانفشانی کردند و درم و
دینار را از ایشان دریغ نداشتم و بجهت آنکه کارهای ایشان محنت و مشقت ایشان را
خود بر میداشتم و در تربیت ایشان میکوشیدم تا آنکه ببازوی مردی و مردانگی
و اتفاق امرا و سپهسالاران و بهادران از ضرب شمشیر بیست و هفت

پادشاه ربع مسکون ساختم و در ممالک ایران و توران و روم و مغرب و شام
و مصر و عراق عرب و عجم و مازندران و گیلانات و شیروانات و آذربایجان
و فارس و خراسان و دشت جته و دشت قبچاق و خوارزم و ختن
و کابلستان و باختر زمین و هندوستان پادشاه شدم و فرمانروا گشتم
و چون جامه سلطنت در پوشیدم از عافیت و غنودن بر بستر راحت
چشم پوشیدم و از دوازده سالگی تا این زمان رزم و محنتها کشیدم و تدبیرها
کردم و خود بجان کوشیدم و از امرای سپاه نفاق دیدم و بختیان تلخ شنیدم و تحمل
و تغافل کرده‌ام و بذات خود شمشیرها زدم تا آنکه بر ولایات و ممالک
مسلط شدم و نامور گشتم ششم بعدالت و انصاف خلق خدا را از خود راضی
داشتم و بر گناهکار و بیگناه رحم کردم و حکم بحق کردم و احسان در دلهای
خلق مقام نمودم و بسیاست و انصاف سپاه و رعیت را در میانه امید و بیم
نگاه داشتم و بر رعایا و زیردستان ترحم کردم و سپاه را انعام دادم و داد مظلوم
از ظالم گرفتم و آزار اهانت ظلم مال و بدن موافق شرع در میانه ایشان

حکم

حکم نمودم و بگناه دیگری دیگری را نگرفتم و کسانی که در حق من بدیها کرده و شمشیرها
کشیده بودند و در کار من شکستها رسانیده بودند چون بمن التجا آوردند
اعزاز ایشان نموده بر مرتبه ایشان افزودم و بر کردارهای بد ایشان قلم
نسیان کشیدم و نوعی با ایشان سلوک نمودم که اگر غباری در خاطر ایشان بود
بالکلیه محو شد هفتم سادات و علما و مشایخ و عقلا و محدثین و اخبار را گزیده
داشتم و تعظیم و احترام ایشان نمودم و ارباب شجاعت را دوست داشتم چه
حق تعالی شجاع را دوست میدارد و با علما صحبت داشتم و بر دلهای اصحاب
قلوب رفتم و از ایشان در یوزه همت نمودم و از انفاس متبرکه ایشان استمداد
فاتحه کردم و درویشان و فقرا را دوست داشتم و ایشان را آزرده و محروم نساختم
و اشرار و بدگو را در مجلس خود راه ندادم و سخن ایشان عمل نکردم و بدگویی
ایشان در حق هیچکس نشنیدم هشتم بعزیمت عمل کردم و بر سر کاری که
عازم می‌شدم همان کار پیشنهاد همت خود ساختم و تا باتمام نمی‌رسانیدم دست
از آن کار بر نمیداشتم و بر گفتار خود عمل می‌نمودم و در هیچکس سخت نگرفتم

و هیچ کاری را به تنهائی نکردم تا تنگی قبا بر تن سخت نگیرد و کار را بر من تنگ نسازد
و تواریخ و سیرت سلاطین گذشته را از آدم تا خاتم و از خاتم تا این دم از
دانایان پرسش نمودم و سلوک و معاش و افعال و اقوال ایشان را
بخاطر آوردم و از اخلاق حسنه و صفات پسندیده ایشان نسخه برداشتم و سبب زوال
دولتهای ایشان پرسش نمودم و آنچه موجب زوال و انتقال دولت بود از
آن اجتناب کردم و از ظلم و فسق که انقطاع نسل میکند و قحط و وبا آورد
احتراز لازم داشتم هم از احوال رعیت آگاه شدم و کلانان ایشان را
بمنزله برادر و خوردان ایشان را بجای فرزند داشتم و بر مزاج و طبایع هر ملکی
هر شهر خبردار واقف گشتم و با اعالی و اکابر و اشراف آشنائی کردم و موافق
مزاج و طبیعت و خواهش ایشان بر ایشان حاکم تعیین نمودم و از احوال اهالی
هر دیار آگاهی نمودم و اخبار نویسان راست قلم با دیانت در هر مملکت تعیین
کردم که کیفیت اطوار و اوضاع و اعمال و افعال سپاه و رعیت را و مواضعی که در میان
ایشان بوقوع آید بمن نویسند و اگر خلاف آنچه نوشته بودند بر من ظاهر گشتی

اخبار

اخبار نویسان را سیاست مینمودم و آنچه از ظلم و جور در حکام و سپاه و رعیت
میشنیدم بتدارک آن بانصاف و عدالت میکردم و از هر طایفه
و هر قبیله از ترک و تاجیک و عرب و عجم که بدرگاه من در آمدند بزرگان
ایشان را گرامی داشتم و سایر ایشان را فراخور احوال نوازش نمودم و نیکان
ایشان را نیکوئی کردم و بدان ایشان را به بدی ایشان سپردم و هر کس با من نیکوئی
کرد قدر نیکوئی وی را فراموش نکردم و با وی مروت و احسان نمودم و هر کس خدمت بمن نیکو
کرد حق خدمت وی را ادا کردم و هر کس با من دشمنی کرد و پشیمان شده بمن التجا آورد
از دشمنی وی در گذشتم فراموش کردم و بدوستی و مروت خود سرافراز ساختم چنانچه بهرام
الوس برلاس همراه بود در وقت کار مرا گذاشت و بدشمن ملحق شده در برابر من
شمشیر کشید و آخر نمک من وی را گرفت و باز بمن التجا آورد و در زانو
مردی او و اصالت خاندان او و کار را در گذرانیدم و با وی چشم پوشیدم و او را
بمراتب بلند رسانیدم و بر او احسان و نیکوئی بخشیدم
و خویشان و دانشمندان و همسایگان که با من آشنائی داشتند

و نعمت منزاحم و حق ایشان را ادا کردم و با فرزندان و خویشان قطع صلهٔ رحم نمودم
و بکشتن و بستن ایشان امر نکردم و هر کس را که به هر طرزی شناخته بودم فراخور
شناخت خود با او سلوک نمودم چون گرم و سرد روزگار بسیار دیدم و
تجربها برداشتم با دوست و دشمن بسازگاری کار کردم و از دو سپاه
دوست و دشمن را عزیز داشتم و متاع باقی خود را بمال فانی نفروشند و
در معارک و مهالک خود را می‌انداختند و جان فشانی می‌نمایند و مردی
که از جانب دشمن با من خصمی کرده و شمشیر کشیده و نسبت با ولی نعمت خود
راسخ الاعتقاد بود او را بسیار دوست داشتم و چون نزد من آمد قدر او را
دانسته معتمد خود ساختم و بوفا و حقیقت او را شناختم و از جملهٔ ایشان که حق نمک
و وفاداری را فراموش کرده و وقت کار از صاحب خود روگردان شده و نزد
من آمده او را دشمن‌ترین مردم داشتم و در جنگ تغتمش خان امرای وی
[illegible] که نزد و عرایض نوشته و حق نمک تغتمش خان را که صاحب ایشان بود
نمک فراموش کرده بر ایشان نفرین کردم و حق ولی نعمت خود را فراموش

که

که حقیقت و وفا را بر گوشه نهاده‌اند و نزد من آمدند با خود گفتم که با صاحب خود
چه وفا کنند که با صاحبان خود نکردند و چون تجربه بمن رسیده بود که پادشاهی
در آیینی قایم باشد و به توره و تزوک استوار شود شکوه و سطوت و دبدبه
و صولت از آن سلطنت برخیزد و دوام سلطنت مثل مردی برهنه باشد
که هر کس او را ببیند چشم پوشد و چون خانه باشد که سقف و در و دروازه
نداشته باشد و هر کس و ناکس در آن داخل توانند شد بدین جهت
بنای سلطنت خود را بدین و آیین اسلام و به توره و تزوک مستحکم
دادم و وقایعات و اموری که در دوره سلطنت پیش می‌آمد به توره و تزوک
آن کار را انجام می‌دادم و اول تزوکی که از مشرق دلم سرزد رواج
دین و تقویت شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و در ممالک و اقطار
و امصار عالم دین اسلام و شریعت خیر الانام را رواج دادم و سلطنت خود را
بشریعت آراسته ساختم که یکی از ارکان
دین قرار داد صدارت اهل اسلام مقرر کردم ضبط اوقاف نماید و [illegible]

و تزوک رواج دین
بعین چنین کردم

نقش کنند و در هر شهری و بلدی قاضی القضات و مفتی و محتسب معین سازند و نیز عادل
و وظایف از برای سادات و علما و مشایخ و ارباب استحقاق مقرر گردانند
و قاضی از برای عسکر و قاضی از برای رعیت نصب نمودم و بجهت ملکی
شیخ الاسلامی فرستادم که اهل اسلام را از مناهی باز دارد و بامر معروف
نماید و امر کردم که در هر شهری مسجد و خانقاه تعمیر نمایند و در سر راهها رباطات
بنا کنند و بر نهرها پلها بندند و علما و مدرسان بهر شهری تعیین کردم که اهل
اسلام را مسایل دینی و عقاید شرعی تعلیم دهند و علوم دینی از تفسیر و حدیث
و فقه بمسلمانان درس گویند و امر نمودم که صدر و قاضی مهمات شرعی ممالک
محروسه را بعرض من رسانیده باشند و امیر عدل تعیین نمودم که احوال
عرضه سپاه و رعیت را بعرض رسانیده باشند چون ترویج دین نمودم و در بلاد
اسلام شریعت را رواج دادم و چون آوازه رواج دین اسلام
بسمع صغار و کبار اهل اسلام رسید علمای اسلام فتوی نوشتند که حق سبحانه و
الله تعالی در هر صد سال مروجی و مجددی از برای رواج و تجدید دین محمدی صلی الله علیه

و آله

و آله و سلم بر می‌انگیزد و در این صد هشتم تجدید دین را امیر صاحب قران نموده
پس مجدد دین محمدی ایشان باشند و میر سید شریف از فحول علمای
زمان بود درین باب مکتوبی بمن نوشت و اتفاق علمای خلف و سلف برین
رفته که در سر هر صد سال از حضرت رسالت پناه در روایت آمده که الله تعالی
از برای رواج دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مجددی می‌انگیزد
و چون درین سر صد هشتم امیر صاحب قران دین مبین را رواج داده
و در اقطار و امصار عالم دین و اسلام رواج یافته بتحقیق رسید
که مروج دین امیر صاحب قران است و صورت مکتوب این است اللهم
انصر من نصر دین محمد و اخذل من خذل دین محمد چون از زمان حضرت
حضرت رسالت پناه الی یومنا هذا هشت صد سال گذشته و در سر هر صد سال الله تعالی
دو تن از برای رواج دین رسول و حبیب مروجی و مجددی بر انگیخته و تجدید دین
رسالت آنحضرت نماید الحمد لله که در سر صد هشتم الله تعالی امیر صاحب قران را
مجدد و مروج دین اسلام بر انگیخته و دین محمدی را در بلاد و ممالک رواج داده اند

و آنچه علمای سلف از احوال مجددان دین تتبع نموده در تصانیف خود آورده‌اند
این است — در سر مائه اول — از هجرت مجدد دین عمر بن عبد العزیز است
که چون دین اسلام بواسطهٔ طعن و لعن که خوارج بر منابر بر حضرت علی میگفتند
ضعیف شده بود بر طرف ساخت و بغض و عداوتی که در میان اهل اسلام
بوقوع آمده بود چنانچه گروهی رفضه از شیخین لعن و طعن مخصوص میداشتند
و جمعی دیگر بر امیر المؤمنین علی و حسین و عباس لعن میکردند با یکدیگر از مقام
تعصب و انتقاض بین نفور رفع نمود و تجدید دین کرد — ۲ در سر مائه دوم — مجدد دین
مأمون الرشید است که اعتقاد و مذاهب باطله را از اطراف ممنوع ساخت
مذهب بر حق سنت و جماعت را رواج داد و علی بن موسی رضا رضی الله
عنهم را از خراسان طلب نمود و ولیعهد گردانید و با ذلک وی در مملکت اسلام شیوع
— ۳ در سر مائه سیم — مروج دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مقتدر بالله عباسی است
که چون قوم قرامطه و رئیس ایشان ابوطاهر بود بر مکه معظمه مستولی شده حجاج را
در روز عرفه قتل نموده بدرجه شهادت رسانیده و حجر الاسود را از رکن خانه کعبه

برکند

برکند و بلاد اسلام خراب کرد و قتل و غارت مسلمین نمود و بدین جهت دین اسلام
ضعیف شد مقتدر بالله بر آن قوم لشکر کشید و ایشان را برانداخت و دین
اسلام و شریعت را رواج داد — در مائه چهارم — از مروجان دین محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم عضد الدوله دیلمی است که چون بواسطهٔ فسق
و فجور مطیع لله عباسی و ظلم توابع و لواحق وی دین اسلام ضعیف شده
بود و در بلاد اسلام انواع فسق و منهیات شیوع یافته بود عضد الدوله
وی را از خلافت عزل نمود و پسر وی طائع بالله را خلیفه ساخت
و عضد الدوله خود متصدی رواج دین شده در رفع و دفع بدعت و منکرات
و ظلم و جور نموده شریعت محمدی را رواج داد — در سر مائه پنجم — مروج دین
و شریعت سلطان سنجر بن سلطان ملکشاه است و شیخ احمد جامی و تعلیم
مشایخ معاصر وی بعهد دولت پادشاه مرید بود و درین ایام ملاحده و جهال
دین اسلام را ضعیف ساخته بودند وی بقتل و قمع ملاحده مبادرت نمود
و مرتبه در اطاعت و متابعت دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مبالغه

ذکر پادشاه ششم

مبالغه مینمودند خلاف شریعت از وی امری سر نمیزد و محمد و دین
غازان خان بن ارغون خان بن اباقا خان است چون دین اسلام بواسطه
استیلای کفره ترکستان ضعیف شده الله تعالی غازان خان را با صد هزار ترک
بر انگیخت که همه یک مرتبه در صحرای لار بدست شیخ ابراهیم حموی ایمان آوردند
مسلمان شدند و زبان بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله گویا ساختند
و آثار کفر و بدعت را برانداختند و شریعت را در بلاد و امصار رواج دادند

ذکر پادشاه ۷

الجایتو سلطان بن ارغون خان است ملقب بسلطان محمد خدا
بنده شده در سنه مذکور بعد از برادرش غازان خان بر تخت سلطنت نشست
و چون بمسامع وی رسید که دین محمدی بمرتبه ضعیف شده بود در سلطانیه
بعد از تشهد صلوات بر محمد و بر آل محمد نمی فرستادند خود بر خواسته بمسجد جامع
حاضر آمد و حکم باحضار علمای اسلام نمود و از ایشان در باب صلوات فرستادن
بر پیغمبر و آل پیغمبر سؤال نمود علما باتفاق گفتند که حکم خدای تعالی است صلوات بر محمد و آل
محمد باید فرستاد و درین وقت جمعی از علما گفتند که امام شافعی نماز را بدون

صلوات بر محمد و آل محمد فاسد نموده و جمعی گفتند که امام اعظم فرموده که نمازی
که صلوات بر محمد و آل محمد مقرون نباشد مکروه است آنگاه از علما پرسید که آل
کیست و چرا بر هر یک از آل وی در صلوات ذکر نمیکنند و در صلوات
بر خاتم انبیا ذکر میکنند چون علما در جواب فرو ماندند سلطان گفت
مرا در جواب این سؤال دو دلیل بخاطر میرسد اول آنکه چون دشمنان
وی را ابتر خواندند ایزد تعالی ابتری را بر ایشان انداخت و نسل ایشان
منقطع شده و اگر باشد هم از ایشان نزد کسی شناخته نام نبرد و ذریت آل
پیغمبر آنقدر بهم رسیدند که تعداد ایشان بجز خدای تعالی دیگری نداند و در صلوات
بمتابعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان درود میفرستند دیگر آنکه
ادیان جمیع انبیا و رسل و عبادات ایشان در معرض نسخ و تبدیل بود و ادای مرضیات
احکام دین ایشان علی الدوام لازم نبود بخلاف دین محمدی صلی الله علیه و آله
و سلم که تا قیامت تغییر و تبدیل در آن راه نخواهد یافت پس بر متابعت
آنحضرت لازم باشد که در صلوات بمتابعت نام مبارک آنحضرت ذکر میکنند

اولاد او را نیز ذکر کنند تا بر ایشان معلوم شود مسایل دین محمدی و معجزات
وحی الهی و حافظان شریعت احمدی شده اند و وارثان علوم انبیا و مرسلین اند
و علوم دین و فرایض اسلام از ایشان فرا گیرند و متابعت و حرمت
ایشان را از لوازم شمارند چون سلطان این کلمات را بر زبان راند
ملا تقی و مردم مسجد جمع آمده بودند بیک مرتبه زبان بصلوات پیمبر و آل پیمبر
گشادند آنگاه سلطان گفت هرچند اول آل محمد بودند و آخر ایشان
محمد مهدی موعود است پس ما را است که در ملک محمد بدون اذن اولاد ایشان
تصرف ننماییم و اگر نماییم غاصب باشیم چون کلمات سلطان بسمع
علما رسید همه علما اذعان نمودند بعد از اذعان علما سلطان امر نمود که چون
حقیقت برین منوال است باید که خطبه بنام اهل بیت بخوانند و سکه بنام
ایشان بزنند و آنچه علما در منع وقف فتوی نوشته اذعان نموده اند این است
که اکنون که توسط سلطان مروج دین و شریعت اند امیر صاحبقران است

و میر هاشم

که در امصار و اقطار عالم شریعت را رواج داده اند و سلاطین و علما را اعزاز د

احترام

و احترام نموده و باذن ذریت آل رسول الله در ملک او تصرف کرده اند چون
مکتوب پیر سید شریف بمن رسید شکر حق تعالی را بشکر گفتم و بمحمد و آل محمد تحیات
بردم که مرا توفیق تجدید دین و شریعت حاصل آمد و مکتوب را بتحسین نزد
پیر خود فرستادم ایشان بر حاشیه همان مکتوب نوشته مروج الدین و شریعت
تیمور صاحب قران ایده الله تعالی معلوم نماید این مرتبت عظمی زیادت نماید
که برای آن قطب السلطنت را الله تعالی توفیق تجدید دین و رواج شریعت ارزانی
داشته بیفزا تا بیفزاید چون مکتوب شیخ بخط پیر بمن رسید تعظیم او احترام
سادات و علمای اسلام بجا آوردم و در رواج شریعت بیشتر از پیشتر کوشیدم
و امر کردم که صورت این مکتوب را در دفتر وقایع من ثبت نمایند چرا که
دین و شریعت کردم شروع در تزک کارخانه سلطنت خود نمودم و بتقویت دو
تزوک مراتب سلطنت خود نگه داشتم

تزوک نگاهداشت سلطنت خود را رواج کردم

اول قواعد سلطنت خود را بر دین اسلام و شریعت خیر الانام و
محبت آل و اصحاب واجب الاحترام آنحضرت استوار داشتم و حفظ مرتبه سلطنت خود را

تجربه در تزوک چنان کردم که هر امری را با رای آن منوط در سلطنت بر من خلف

دوم

تصرف تواند کرد سپاه و رعیت را در مرتبه امید و بیم نگاه داشتم

دوست و دشمن را در مرتبه مروت و مدارا داشتم که از و گفتار ایشان را

به تحمل و تغافل در گذرانیدم و هر کس از دوست و دشمن که التجا به من آورد

دوستانه در مرتبه لطف نگاه داشتم و بر دوستی خود افزودند و با دشمنان هم مرتبه نیکو

نمودم که دشمنی را به دوستی مبدل ساختند و هر کس را بر من حق بود حق او را

ضایع نساختم و هر کس را برادری شناختم و نیز از نظر نینداختم و هر کس از اولاد

طلوع سلطنت بر من التجا آورده به نیز از نیکوکار و بدکار و بدکردار در خود به

نیکی که به من بدخواه بدی چون بر تخت سلطنت نشستم ایشان را نزد شرمنده احسان خود

ساختم و بدیهای که به من کرده بود نادیده انگاشتم و قلم عفو بر جریده اعمال ایشان

سوم

کشیدم در مقام انتقام هیچکس نشدم و دامن تغافل کشیدم و بدی کنندگان را

به پروردگار سپردم و مر ارباب شجاعت و مردان کارگزار را نوازش نموده به مراتب نیک داشتم

و مردم سپاهی و سادات و علما و فضلا را تحفه دادم و اشرار و بدنفسان را

از مجلس خود راندم چهارم به گشاده‌روئی در رحم و شفقت خلق خدا را بخود

رام کردم و به عدالت گرویدم و از ظلم و جور دوری گزیدم در توقیت

پیر من بنوشت که ابوالمنصور تیمور ایده الله تعالی را معلوم باد که کارخانه

سلطنت نمونه از کارخانه الهی است که در آن عمله و فعله و نایبان

و حجاب اند و هر یک در مرتبه خویش بکار خود مشغول اند و از مرتبه خود تجاوز نمی

کنند و منتظر امر الهی می‌باشند پس ترا احتیاط باید که وزرا و ارکان

و عمال و دیوانیان و کارکنان و سپهسالاران هر یک در مرتبه خود منتظر حکم

تو باشند و هر طایفه و هر قوم را در مرتبه ایشان بدار تا مرتبه سلطنت تو منتظم

و منتظم درآید و اگر حفظ مراتب هر چیز را و هر کس را نکنی بس خلل و فساد در

امور سلطنت راه یابد پس نیز راست که پایه قرار و تمیز هر چیز و هر کس نگاه داری

و رتبه آل محمد را از جمیع مراتب برتر داری و تعظیم و احترام ایشان را بجای

آری و افراط را در محبت ایشان اسراف مدان که هر چه از برای خدا باشد

در آن اسراف نباشد و دوازده طایفه سلطنت خود را ازین مرتبه نگاه دار

والسلام چون این نامه بر من رسید هر چه فرموده بود بجا آوردم و دولت
سلطنت خود را بشکوه و انتظام دادم و مرتبه سلطنت خود را به توره و تزوک
زینت بخشیدم و به دوازده طایفه مربوط و مضبوط ساختم و این دوازده
طایفه را بمنزله دوازده برج فلک و دوازده ماه کارخانه سلطنت خود را قرار

طایفه اول

دادم طایفه سادات و علما و مشایخ و فضلا را بخود راه دادم و همیشه
بیارگاه من آمد و شد می‌نمودند و مجلس مرا زیب و زینت نگاه می‌داشتند
و مسایل علوم دینی و حکمی و عقلی مذکور می‌ساختند و مسایل حلال و حرام
از ایشان استفسار می‌نمودم

طایفه دوم

عقلا و اصحاب کنکاش و ارباب حزم و احتیاط
و مردم کهنه سال پیش بین را در مجلس خاص خود راه دادم و با ایشان صحبت
داشتم و نفع یافته تجربها حاصل میکردم

طایفه سیم

ارباب دعا را گرامی
داشتم و در خلوت از ایشان دریوزه دعوات که مدعیان خود را ابتدا
می‌نمودم و در مجالس و محافل و بزم و رزم از ایشان برکت تمام یافتم و در
روز جنگ از ایشان ظفرها میدیدم چنانچه در دفتر گذشت که [illegible] برکت

لشکر

لشکر توقتمش خان در جنگ مضطرب شدند میر ضیاءالدین سبزواری صاحب [illegible]
سر خود را برهنه ساخت و دست بدعا برآورد و هنوز دعای وی با تمام
نرسیده بود که اثر دعای وی ظاهر گردید و چنانچه در وقتی که یکی از
از اهل حرم سرای مرا به بیماری صعب عارض شده بود و از دو سید دعا
کو جمع آمده هر یک یکسال از عمر خود بوی بخشیدند و وی صحت یافت و دوازده

طایفه چهارم

سال زندگانی کرد طایفه امرا و سرلشکران و سپهسالاران را در مجلس خود
راه دادم و بمراتب علی سربلند داشتم و با ایشان صحبت داشته
سخنان بی پرده رسیدم و ارباب شجاعت را که بارها شمشیر زده بودند و جراحت
داشتم و از رزم و در آمدن و بر آمدن در معارک و مهالک و شکستن صفها
و حرب و ضرب و حیله و تدبیرها از ایشان سؤالات می‌نمودم و در رتبه یکی
ایشان را معتبر میداشتم و کنکاش از ایشان می‌طلبیدم

طایفه پنجم

طایفه سپاه و رعیت را
بیک چشم دیدم و از شجاعان سپاه که از بهادران و دلاوران بودند باقی
کمر در کشش قصه سربلند ساختم و کلانتران و کدخدایان هر ملک و مملکت را گرامی داشتم

و به ایشان جرأت دادم و نفع گرفتم و سپاه را از حضر کف برداشتم و علوفه ایشان را
پیش از طلب رسیده دادم چنانچه در یساق روم هفت ساله علوفه از خزانه
دادم و آینده سپاه دادم و سپاه و رعیت را به نوعی ضبط نمودم که از ایشان
یک بر دیگری تعدی و عنف واقع نمی‌شد و سپاه و رعیت را هر یک در مراتب ایشان
در مراتب خود نگاه داشتم و از حد خود قدم بیرون نمی‌گذاشتند و مرتبه
ایشان را زمانه بلند بلند ساختم و نه پست و از هر کدام هر قدر بیشتر ترقی آمد
بکمبود و تمام امتیاز رسیده دادم و شجاعت و عقل هر کس از سپاه را که
میزان عیار سنجیدم و بر نسبت که مرتبه او بود مرتبه رسانیدم و فراخور کار
ایشان بر مراتب ایشان افزودم

طایفه ششم ۶

از خردمندان معتمد و ارباب
الاعتقاد در آنکه سزاوار آن بودند رازهای امور سلطنت با ایشان به میان آوردم مشورت
امور سلطنت با ایشان کردم طایفه را صاحب اسرار و رازهای خود ساختم و امور مخفی
و اسرار نهانی خود را به ایشان سپردم

طایفه هفتم ۷

از وزرا و کتاب و منشیان دیوانی
سلطنت خود را آراسته ساختم و ایشان را آیینه دار ممالک خود ساختم که وقایع

و مملکت

و مملکت و سپاه و رعیت را ضبط نموده و ادای حق بخشند و خزانه و رعیت و سپاه را
معمور نگاه میداشتند و رخنه ملک را به تدبیر لایق بربستند و مداخل و
مخارج کارخانه سلطنت را مضبوط نگاه میداشتند و در توفیر و معموری ملک
ساعی می‌بودند

طایفه هشتم ۸

طبقه حکما و اطبا و منجمان و مهندسان که مصالح کارخانه
سلطنت اند بر خود جمع آورده بودم و با تفاق حکما و اطبا معالجه بیماران میکردم
و از طبقه منجمان سعادات و نحوست ایام و کواکب و سیر ایشان و دوران فلکی را
مشخص مینمودم و با تفاق مهندسان عمارات عالی بنا نهاده تعمیر کردم و طرح
باغات انداختم

طایفه نهم ۹

طایفه محدثین و ارباب اخبار و قصص را نزد خود راه دادم
در قصص انبیا و اولیا و اخبار سلاطین روزگار و کیفیت رسیدن ایشان به مرتبه سلطنت
و زوال دولت ایشان از این طایفه می‌شنیدم و از قصص و از اخبار و اقوال و گفتار
هر یک تجربها بر میداشتم و اخبار و آثار عالم از زبان ایشان شنیدم و
احوال عالم را تحقیق مینمودم

طایفه دهم ۱۰

طایفه مشایخ و صوفیان و عارفان
خود پرستیم و با ایشان صحبتها داشتم و فواید اخروی اخذ نمودم و سخنان خدایی

می‌شنیدم و کرامات و خوارق عادات ایشان مدد همی‌نمودم و مرا
از صحبت ایشان سرور و حضور تمام حاصل می‌آمد طایفه ارباب عقل را
از هر طایفه و هر صنفی بود بدولتخواهی خود آوردم و در کارهای خویش ایشان را اذن
دادم که در سفر و حضر با تجهیز سپاه در حضور داشته باشند مردم و
و مسافران هر ملک و دیار را تسلی دادم که اخبار ممالک را بمن رسانند و تجار را
و قافله سالار در آن تعیین نمودم که بهر ملک و هر دیار رفته از ختا و ختن و چین
و ماچین و هندوستان و بلاد عرب و مصر و شام و روم و جزایر فرنگ متاع
نفیسه و تحفه‌های لایق جهت من بیاورند و احوال و اوضاع و اطوار متوطنان
و سکنه آن دیار را بعرض من رسانند و سلوک حکام هر مملکتی با رعایا بنظر آورده
نمودار سازند و تزوک طایفه‌ای از ترک و تاجیک و عرب و عجم بدرگاه من التجا
آوردند چنین کردم که اول هر طایفه و هر طبقه را که سادات
و علما باشند اعزاز و احترام نمایند و هر مطلبی که ایشان را باشد بانجاح مقرون
گردانند و رعیت احوال ایشان بوجه‌های نمایند و اگر طایفه سپاهی بچه باشد

ایشان را

ایشان را اذن داده فراخور احوال پرداخت احوال ایشان نمایند و اگر از
ارباب معرفت و صنعت باشد در کارخانجات سلطنت ایشان را بکار دارند
و سایر الناس را از فقرا و مساکین که استطاعت نداشته باشند فراخور احوال وظیفه
در سوم قرار دهند و حکم کردم که هر تاجری که رأس المال را از دست داده باشد
علی القدر زر دهند که زر راس المال خویش سازد و هر زارعی و دهقانی
که از عهده زراعت بر آید استطاعت نشده باشد مصالح زراعت و عمارت
بوی سپارند و هر طایفه را هر صنفی که پیشه سپاهگری اختیار کنند دیگر از آن
و سپاهی‌زاده و شجاع و صید از هر طایفه باشد او را اذن دهند و فراخور بکار
ترتیب نمایند را امر نمودم که هر کس از هر طایفه بمجلس من در آید دیگر از آن
نعمت سلطنت من محروم نگردانند و هر کس را بنظر من درآورند و نظر من بر وی
افتاد و تشریفات فراخور احوال بوی ارزانی دارند و هر کس از کرده کار آن
را چه گناه که بدیوان عدالت من در آید او را ببخشایند و در گناه دوم
فراخور گناه سزا دهند که حاکم از ده چیز را از شکایتی ساختم

تزوک استقلال سلطنت خود حاصل کردم

با استقلال تمام بر تخت سلطنت نشستم و به تجربه من رسیده است که هر پادشاهی که
این چهارده امر نباشد از سلطنت بهره نداشته باشد باید که در گفتار و کردار از
خود باشد یعنی سپاه و رعیت بدانند که آنچه پادشاه میگوید و میکند خود میگوید و میکند
و دیگری را در آن دخالت نیست پس باید پادشاه بگفتار و کردار دیگران
بنوعی شریک مرتبه سلطنت نگذارد یعنی نکنند اگر سخن خوب از همه کس باید بشنوند
اما نه بمرتبه که از گفتار دیگری در امور سلطنت شریک و دخیل گردند سلطانرا
باید که در همه چیز عدالت بکار برد و وزیر عادل با انصاف از برای خود نگاه دارد
و اگر پادشاه ظلم کند وزیر عادل تدارک آن نماید اما اگر وزیر ظالم باشد او را باید
که خانه سلطنت خراب کند چنانچه امیر حسین وزیری داشت ظالم که بی حق و
ناحق جرمانه از سپاه و رعیت میگرفت تا در اندک زمانی از ظلم آن وزیر بی
انصاف خانه سلطنت امیر حسین خراب شد و در امور دولت استقلال بکار
برد و بذات خود حکم کند و دیگری را زهره آن نباشد که در آن حکم دخل کند و
و تغیر دهد و رعیت خود را سنج باشد یعنی بر هر کاری که رعیت بنده را از آن

نکند و تا باتمام نرسد دست از آن کار باز ندارد و جریان احکام حسبت
هر حکمی که کند باید که آن حکم جاری گردد کسی را یارای آن نباشد که رد آن
حکم تواند کرد اگر چه در آن حکم ضررها متصور باشد چنانچه بسمع من رسیده که سلطان
محمود غزنوی حکم کرد سنگی بر سر میدان غزنین نهادند چند اسپ در آن
سنگ اسپان از دم رم میکردند هر چند بعرض رسانیدند که آن سنگ را
از سر راه بردارند گفت حکمی که کرده ام از حکم خود بر نگردم و خلاف حکم نکنم
امور سلطنت خود را من حیث الاستقلال بدیگری نسپارد و دخل ندهد
اختیار خود را بدست دیگری ندهد که دنیا غدار است و عاشق بسیار دارد
زود باشد که آن صاحب اختیار میل سلطنت نموده متصرف مرتبه سلطنت
گردد چنانچه وزرای سلطان محمود با وی کردند و وی را از مرتبه سلطنت خلع نموده
مملکت و سلطنت دیگری متصرف گشتند پس باید که امور سلطنت متابع گرداند
بچند کس معتبر و معتمد تا هر یک بکار خود مشغول بوده طمع در مرتبه سلطنت ننمایند
در امور سلطنت از هر کس سخن بشنود و آنچه پسندیده باشد در خزانه خاطر خود

لکن هزار دو در دستش نگاه دارد در امور سلطنت سپاه و رعیت نگاه دارد و عمل

هر کس عمل نکند و از وزرا و امرا اگر در حق شخصی سخنی گویند بشنود خواه

نیک و خواه بد لیکن در عمل نمودن بآن تامل نماید تا آنکه حقیقت قول

بروی ظاهر گردد باید که سطوت سلطنتش در دلهای سپاه و رعیت

بنوعی جای گیرد که هیچکس را یارای تخلف از امر و حکم وی نباشد و از اطاعت

دست باز ندارند و عصیان نورزند آنچه کند بذات خود کند و آنچه گوید بآن سخن

حضور باشد چه پادشاه را اجرا از حکم خود دیگری بهره نباشد چرا که در لشکر

در رعیت و سلطنت همین حکم ایشان باشد در امور سلطنت و اجرای احکام خود را

بشریک داند و کسی را شریک سلطنت نگرداند از صاحب این مجلس

آگاه باشد و هوشیار نگاه دارد و اکثر خواص عیوب باشند و خبر بیرون رسانند

و از گفتار و کردار پادشاه خبر با امرا و وزرا گویند چنانچه این قضیه بر من واقع آمده

چون جمعی از اهل مجلس من بر خیانت امرا و وزرا نفر رعیت

امر نمودم که چون ده نفر سپاهی صاحب کار که جمع آیند یکی از ایشان را که

تزوک نگاه داشت سپاه

وردی کنند و باشد اصلاح در ضمانت آن نه نفر دیگر و بر ایشان امیر گردانند

و بر او اون باشی نام نهند و چون ده اون باشی جمع شوند یکی از ایشان که لایق

کاردانی و کارداناتر همه باشد بر ایشان امیر گردانند و بر او یوزباشی نام گذارند

و چون ده یوزباشی جمع آیند امیرزاده عالی نسب بهادر که در نه ازرا

بر ایشان امیر گردانند و بر او مینکباشی و امیر هزار خطاب دهند و اون

باشی را اختیار ساختم که اگر یکی از تابعان ایشان فوت شود یا فرار

نماید دیگری را بجای وی مقرر سازند و همچنین یوزباشی اون باشی را و مینکباشی

یوزباشی را تعیین نماید و کیفیت فوت یا فرار او را و نصب کردن دیگری را

بعرض رسانند و همچنین امر کردم که در هر جا که در امور سلطنت جنگ نمایند

یوزباشی و حکم یوزباشی بر اون باشی و حکم اون باشی بر تابعان جاری باشد و اگر

سزا رسانند و اگر در هر چاپار کوتاهی نماید اخراج نموده عوض دیگری بر دارند

تزوک قرار علوفه سپاه

امر کردم که علوفه سپاه از امرا و مینکباشیان و یوزباشیان

و اون باشیان و سایر سپاه برین نهج مقرر کرده اند که علوفه سپاه شرط

سپاهی که بهای اسب و یراق مقرر باشد و علوفه بهادران از دو اسب تا چهار اسب

معین باشد و علوفه اون باشی ده برابر علوفه تابینان وی باشد و علوفه یوزباشی

دو برابر علوفه اون باشی و علوفه مینگ باشی سه برابر علوفه یوزباشی معین باشد

و حکم کردم که هر یک از سپاه که در جای جنگ کوتاهی نماید ده یک از علوفه وی

کم نمایند و امر نمودم که اون باشی به تصدیق یوزباشی علوفه بگیرد و یوزباشی به

تصدیق مینگ باشی و مینگ باشی به تصدیق امیرالامرا علوفه بگیرد و امر نمودم

که علوفه امیرالامرا ده برابر علوفه تابینان ایشان بوده باشد و همچنان امر نمودم

که علوفه دیوان بیگی و وزرا ده برابر امرا باشد و علوفه یساولان و جارچیان

و قلغچیان از هزار تا ده هزار مقرر باشد و علوفه مجلسیان از سادات و علما و

فضلا و حکما و اطبا و منجمان و ارباب حقیقت و روایات فراخور نسبت ایشان

سیورغال و وظیفه و علوفه معین دارند و علوفه پیادگان و خدم و حشم از

صد تا هزار مقرر نمایند و امر کردم که امیرالامرا به تصدیق دیوان بیگی و وزرا

علوفه بگیرد و عرض برات علوفه هر یک را دیوان بیگی و وزرا بعرض من رسانند و تنخواه

دهند

تزوک تنخواه رسانیدن و علوفه سپاه

دهند و امر کردم که یرلیغ علوفه هر یک از سپاه نوشته بسپارند که آن را به توپچی

رسانند و در پشت آن یرلیغ وصول آن مبلغ می‌نویسند

امر نمودم که یک ساله علوفه پیادگان و قلغچیان و یساولان و جارچیان را

برآورد نموده مبلغ ایشان را در دیوانخانه آورده به ایشان رسانند و علوفه سپاه

و بهادران را امر نمودم که شش ماهه برآورد نمایند و وجه علوفه ایشان را از خزانه

تنخواه دهند و امر نمودم که علوفه اون باشی و یوزباشی را از مال امانی شهری و ملکی

نقد برات نویسند و مینگ باشیان را در میان ولایت تنخواه دهند و امرا

و امیرالامرا را در سرحدهای ولایت مقرر نمایند و امر نمودم که قسمت ولایات بدین

طریق نمایند که جمع حاصل ولایات و ممالک را تقسیم نمایند و در یرلیغها کم

و زیاده ننویسند و آن یرلیغها را در دیوانخانه آورده هر یک از امرا و مینگ

باشیان یرلیغی بردارند و اگر از علوفه وی زیاده باشد دیگری را که تنخواه نگرفته بسپارد

و اگر کم باشد یرلیغ دیگری را بردارد و امر نمودم که امرا و مینگ باشیان از مال و زر

مال و جهات زر رعیت چیزی زیاده از اصل المال و مال ساوری و قنقغه و شیلان تنها

طلب ندارند و هر مملکت را که تیول بدهند وزیر بدان مملکت تعین نمایند

که جمع ولایت را مرتب نماید و نسق رعیت نماید تا خرابی بحال رعیت

راه نیابد و جاگیردار ظلم و تعدی بر رعایا نتواند کرد و آنچه از ولایت

تحصیل شود در مداخل جمع نماید و وزیر دیگر مخارج مواجب سپاه

قسمت نماید و به امیری که تیول بدهند تا سه سال کار بکف گذارند و بعد از

سه سال ملاحظه نمایند اگر ملک آباد و رعایا راضی باشند بحال خود وا گذارند

و اگر بر خلاف این باشد آن ولایت را خالصه ضبط کنند و تا سه سال

آن جاگیردار را علوفه ندهند و امر نمودم مال از رعیت بی ظلم رسانیدن

تحصیل نمایند نه بچوب و شلاق چه حکم حاکمی که از چوب و شلاق کار گشاید

آن حاکم سزاوار حکومت نباشد

راتب علوفه فرزندان و نبایر

امر نمودم که فرزند اولین

که محمد جهانگیر است و ولیعهد من باشد دوازده هزار سوار را علوفه و ولایت بگیرد

و فرزند دوم عمر شیخ است ده هزار سوار را علوفه و ولایت بگیرد

و فرزند سیوم میران شاه است نه هزار سوار را علوفه بگیرد و ولایت

منصرف

منصرف گردد و فرزند چهارمین شاهرخ است هفت هزار سوار را علوفه و ولایت بگیرد

و نبیره‌گان بقدر استعداد از سه هزار تا هفت هزار سوار را علوفه و ولایت بگیرد

و دیگر جماعت را و من قرابت داشتند فراخور حالت و استعداد و ایالات

و ایالات از مرتبه امیر اول تا امیر هفتم بدهند و هر یک در مرتبه خود از حد خود

تجاوز ننمایند و چون خلاف ظاهر شود مخاطب گردند

در باب سیاست فرزندان و نبایر و خویشان و امرا و وزرا

امر نمودم که اگر از فرزندان یکی مدعی مرتبه سلطنت شود از

کشتن و بستن و جراحت نکنند و اعضای او را ناقص نسازند لیکن در قید

نگاه دارند تا از دعوی خود باز آیند تا در ملک خلل و فساد نشود و نبایر و خویشان

اگر مخالفت نمایند سزا در خور او بسازند و امرا و حکام ملک اگر در کار

نفاق کنند سزای ایشان از امارت و ایالت معزول کردن است و اگر از ایشان کاری

بظهور رسد که از آن کار فساد در ملک ظاهر شود تا معین امرا نمایند و اگر از امور

سپاهیگری کاهلی نمایند داخل تونشیکان سازند و اگر جبر از ایشان تقصیری

و کوتاهی از ایشان بظهور رسد باز زند نهند

در باب وزرا و مستوفیان و مشرفان سلطنت و دولت

امر نمودم اگر در امور سلطنت خیانتی از ایشان ظاهر شود و در زوال سلطنت
اراده نموده باشند در کشتن ایشان تعجیل ننمایند و تحقیق کنند و عرض و تقریر
کنندگان ایشان چه کسانند اول راستی و دروغ گویی و عیبجویان را بمحک امتحان
تجربه نمایند چه حاسدان و مفتریان بسیار باشند و از روی حسد و طمع امرای عظام را
عباس را بیازارند تا کار خود را ساخته کنند و بسیار از نفاق کنندگان که کشته شده
کو دشمنان دولت را تسلط نمایند و در تجاوز از حد بسیار را بحیله گری و مکاری
خراب سازند و به مکر و عذر در حصار مملکت رخنه انداخته اند چنانچه امیر
حسین به یکی از وزرای خود درخت و دیر القلیع کوه امیر ایکو تیمور را
چاکو با آنکه با ذوی دولت من بودند بیهمانان در انداز دو از این معنی بر افتادت
دیانتم و تحمل نه در حق ایشان نمی گفتند تا شنیده بودم اتفاق نمودم و همچنین
جمعی از مقربان من از روی حسد و نفاق بتخمان غیر واقعه از جانب امیر عباس
چه از امرای کلدان معتبر من بود در ضلع و ملازمت بعرض رسانیدند و آتش غضب مرا بالتهاب
دروغ برافروختند تا آنکه در حالت غضب تجربه تا آنکه مرا اتفاقات وی نمودم و در

آخر

آخر حال عذر ایشان را در حق امیر عباس فهمیدم و نادم و پشیمان گشتم و وزرای ما را
که خزانه دار مملکت اند اگر در مالیات تغلب و تصرف نمایند و اگر مقدار علوفه
خود تصرف نموده باشند با انعام وی مقرر دارند اگر زیاده از علوفه متصرف شده باشند
در علوفه وی حساب نمایند اگر سه برابر علوفه خود گرفته باشند پیشکش گویان ازوی
تحصیل نمایند و امر نمودم که از روی اعتبار بر نگیرند و اعتبار که خود را [illegible] اعتبار
نکنند تا آنکه غلط بر سلطنت لازم نیاید و بختان ارباب غرض و اشرار در حق سران
در حق وزرا انتشار ندهند این طبقه را دشمنان بسیار باشند چه اهل عالم همه دنیا طلب اند
اگر وزرا در عیب ایشان نمایند خیانت کرده باشند و اگر راستی نکنند کمر بدشمنی بربندند
جغتای خان وزیری داشت که ارباب تقرب چندین [illegible] در دست زر بر روی کشته بودند
چون آن نوشته را بنظر خان در آوردند وزیر را طلب [illegible] خان گفت
که تو بر دست خط قطاع هر شب [illegible] وزیر بشنید پادشاهی با شتر دار مملکت [illegible] قرار قبل
تصرف نمای وزیر خردمند به [illegible] ان ممنون شد و هرچه داشت آورده پیش خان کرد
و عزت و اعتبار خود را تا آخر نگاه داشت [illegible]

نمی‌کنند زیرا بدبخت آن مظلوم بسیار رنجیده و داد خود را از وی بگیرد و کلانتران

و کدخدایان اگر بر زیردستان رعیت ظلم کرده باشند فراخور ظلم و موافق استطاعت از وی

جریمه گیرند حاکم و داروغه اگر از روی تعدی رعیت را خراب ساخته باشند ایشان را

جزا دهند و امر نمودم که اگر از ثبوت گناه اگر از گنهکار جریمه گیرند تشدد و سیاست

نکنند و اگر تشدد و سیاست کنند جریمه نگیرند و دزد را امر نمودم در هر جا که باشد

و هر کس باید به سیاست رسانند و هر کس مال کسی را به تعدی گرفته باشد مال آن

مظلوم را از ظالم گرفته به صاحب مال رسانند و باقی امور از قبیل کشتن و چشم

کور کردن و گوش و بینی بریدن و شراب خوردن و زنا کردن اگر از کسی به وقوع آید در دیوان

قاضی اسلام و قاضی احداث اجلاس نموده آنچه امور شرعی باشد قاضی اسلام در آنجا

رسیدگی نماید و در آنجا حکم نماید و آنچه عرفی باشد قاضی احداث تحقیق کرده به عرض رسانند

امر نمودم که وزرا چهار صفت احتیاط نمایند اول اصالت و نجابت دوم عقل و کیاست

سیم سلوک و معاش با سپاه و رعیت چهارم بردباری و ملایمت هر کس که این چهار صفت

موصوف باشد وی را قابل مرتبه وزارت دانند و وزیر و مشیر سازند و عنان امور

مملکت

مملکت و سپاه و رعیت بوی سپارند آنگاه وزیر را چهار چیز اعتبار بخشند اعتماد

و اعتبار و اختیار و اقتدار کامل الوزارت وزیر باشد و رتق و فتق معاملات

و امور ملکی و مالی از روی نیکی دیگران و حسن سلوک صورت دهد

از جایی که نباید گرفت نگیرد و به جایی که نباید داد ندهد و در اوامر و نواهی

آثار نجابت و اصالت از روی ظاهر کند و نفاق و در اندازی از روی ظاهر

نشود و نام همه کس از سپاه و رعیت به نیکی برد و بدی هیچکس نگوید و گشته

و اگر از کسی بدی دیده باشد چنان سلوک نماید که آن شخص از بدی خود باز آید

کننده خود را پشیمان کند تا به نیکی باز گشت نماید و هر وزیری که بد گوید و

شرور و در اندازی کند و مردم نیک را خوار به واسطه بدی که بوی داشته باشد

خراب سازد وزیر را از وزارت معزول سازند و بدذاتان و حاسدان و کینه

داران و اشرار را از وزارت دور دارند چه آثاری که از وزارت اشرار و سفله کاران

مترتب گردد همین است که ملک و سلطنت رو به زوال آورد چنانچه

ملکشاه سلجوقی نظام الملک وزیر خود را که به جمیع صفات حسنه آراسته بود معزول ساخته

وشعله شریر را کجا بادی در نصب کو شامت اعمال شرارت وبدنفسی وی بنای سلطنتش

روی بانهدام آورد وهمچنین معتصم بالله عباسی علقمی را که بصفت حسد وکینه

موصوف بود وزیر خود ساخت وبواسطه کینه که از خلیفه در خاطر داشت پنهانی

منافقانه خلیفه را بازی داد وهلاکو خان را ترغیب نمود بر سر خلیفه آورد ودر دام

گرفتار ساخت ورسید بخلیفه آنچه رسید پس وزیر را اختیار باید کرد که صاحب و

نجیب ونیک ذات ونیکوکار باشد وبصاحب خط نکند وبد صاحب وفا نکند ودر

وزیری که از راه سلامتی نفس ودرستی بامر وزارت قیام نماید وامور ملکی ومالی را

از راه صواب ودیانت وامانت پرداخت کند وبمراتب عالیه

رسانند ووزیری که از شرارت وبدنفسی معاملات را انجام دهد زود باشد

که خیر وبرکت از آن سلطنت برخیزد ووزیر دانا وزیری باشد که در هر رشتی ونرمی

کار کند نه بسیار درشت باشد ونه بسیار نرم اگر بسیار نرمی بکار برد دنیا

طلبان وطماعان دیر دفتر برند اگر بسیار درشتی نماید از وی بگریزند وبوی

رجوع نه نمایند پس وزیر دانا وزیری باشد که کارخانه سلطنت بحسن سلوک وفهمید که

نظام وانتظام دهد ودر امور سلطنت تحمل ورزد وبردباری بکار برد ومعاملات را

بدرستی ونرمی فیصله دهد واین قسم وزیر را اشراک دولت دانند چه

سلطنت بملک وخزانه ولشکر قایم باشد واین هرسه بوزیر دانا اصلاح

وانجام یابد ووزیر جامع الاخلاق وزیری باشد که بواسطه ناملایمه که

بوی رسد کینه ونفاق را در دل خود راه ندهد اگر کینه دار ومنافق باشد

از وی برحذر باید بود که مبادا با دشمنان دولت سازگاری نماید وخرابی

ولشکر را محنت کشاند ووزیر عاقل وزیری باشد که رعیت را بیک دست نگهدارد

وسپاه را بیک دست واز جای که نباید گرفت نگیرد وبجای که نباید داد ندهد

وحزم واحتیاط را از دست ندهد ودر راستی ودرستی معامله نماید ونظر بعواقب

امور کند ودر هنگام رتق وفتق معاملات خصم را در مقابله خود خوب نبیند

ووزیر کاردان کارگذار وزیری باشد که در معموری مملکت ودر رفاهیت رعیت

وجمعیت سپاه وتوفیر خزانه را در نظر داشته باشد وامور که بدولت سلطنت نقص

رساند در تمشیت آن سعی نماید وامور که بسلطنت ضرر رساند در دفع آن بدل وجان

ساعی باشد در مهمات سپاه و رعیت را بر وجه خیر و صلاح فیصل دهد و وزیر نیکو سیر و وزیری

باشد و اعمال خیرش غالب بر اعمال شر و این چنین مرتبه کم کسی رسیده الا خال

و نعیمه نظام الملک منسوب اعمال خیرش بحدی در آن وقت بود و اراده حج

که یکی از رجال الله بوی گفت همین عمل خیر که در دولت ملک شاه از تو

صادر میشود و منصب های خدا از تو نفع می رسد برابر حج است و بعض از سید که

علی بن یقطین که وزیر هارون الرشید بود چون نفع وی بخلق خدا بسیار گشت

روزی که اراده ترک وزارت نمود یکی از ائمه دین بوی نوشت که ترا است

که بر درگاه خلیفه ملازم امر وزارت باشی و جهت اختیار نکنی و مدد داده نفعی

که به بندگان خدا میرسانی بسر آید جمیع اعمال و افعال حسنه تو باشد و چنین شنیدم از

حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سوال کرده اگر شما به نبوت و رسالت

مبعوث نمی شدید کدام کار از اشغال میفرمودید فرمودند در منصب سلطانی اختیار

میکردم تا بخلق خدا نفع رسانم ازین جهت بوده وزارت و بسیار بالای

الیاس خواجه بسر نقشبند خان را خدمت کرده بودم و امداد بخلق بهم دارند نگاری

حق

حق خدا بود که الحال امر او بمرتبه سلطنت رسانید و وزیری که بنده پرور و شمشیر و ملکی را آنچه سزاوار

یا کفه هزاری ملک شاه میدان آن وزیر را عزیز و محترم دارند و بر او امیش بیفزایند و او را

صاحب السیف والقلم خطاب کنند و وزیر خردمند و هوشمند وزیری باشد و رای

و تدبیر لشکر را متفرق سازد و بیازگاری و خوش سلوکی لشکر را متفق گرداند و

افواج دشمن را منهزم کند و کفه با او دل نعمت خود کند و هر مهمی و مشکلی که با او

پیش آید برای و تدبیر دو مهمی ان مشکل را آسان گرداند اگر سستی در امور سلطنت

بهم رسد از دلبر امکنت خفیف و ملکی نباید چنانچه در وقت علی بیک خورقرا بدام از دست

لمن خدمت دور فرنه پر از کمک مقید در خدمت عزالدین را از وزرای بود از امید

ایلغار کرده خود را برسانید و علی بیک را از خواب کرده چشم دیده از نزد پوشانید و او را

فرصت داد تا بیازوی شجاعت و مردی الضرب شمشیر از میان تنگ هیابان برآورده

نجات یافتم چنانچه نظام الملک سلطان ملک شاه را از بند قیصر خلاص ساخت

پس بجمیع وزیر را شریک دولت دانند و عزیز دارند و از گفتار او تجاوز ننمایند

در آنچه گوید همه از روی صدق باشد اگر پادشاه ظالم باشد وزیر عادل بود و ترک

تزوک مرتبه امارت و ایالت

علم پادشاه مجبور لیکن اگر وزیر ظالم باشد زود باشد که سلسله امور سلطنت برهم خورد و پامال
امر نمودم که سیصد و سیزده مرد که نوکران خاص من و کامل
که تا بجز امارت بدهند زیرا که این مردم بجز ما به مسالک و نجابت و عقل و کیاست
و تهور و شجاعت و تدبیر و حزم و احتیاط و دور بینی و عاقبت اندیشی موصوف
بودند و از برای هر یک کوتل تعین نمودم اگر یکی از ایشان را موت و فوت
پیش آید آن کوتل جانشین وی باشد و آن کوتل را مستقل الامارت نام دادم
و این سیصد و سیزده امیر را صاحب تعلقه و اوشن در بزم و رزم و صف آرائی و لشکر کشی
بودند و تجربه بمن رسیده که لایق امارت و ایالت مردی تواند بود که در هنگام جنگ و شکست
شکست دادن غنیم را دریابد و وقت جنگ عنان از دست ندهد و دست و پا گم نکند
و افواج را کار فرماید و اگر در صفوف لشکر رخنه بظهور رسد آن رخنه را تواند
بربست و امیرالامرا او تواند بود که در بزم و رزم نایب و قائم مقام من باشد و در کشور
و جهانبانی تواند لشکر را کار فرماید و هر کس او را مخالفت وی کند تواند از انتقام
نماید و امر نمودم که از جمله سیصد و سیزده نفر چهار کس بیگلربیگی باشند و یکنفر امیرالامرا

مقرر

مقرر باشد و حکم وی در سپاه و تمامی جنگها برابر آن بر سپاه جاری باشد و وی در حضور من
نایب من باشد و دوازده مرد دیگر را که صاحب غیرت و ناموس بودند بدین ترتیب
امارت دادم امیر اول را امارت به هزار کس دادم و برای ایشان کوتل گردانیدم
و امیر دوم را امارت دو هزار کس دادم و بر آن دو هزار کس امیر ساختم
همچنین امیر سیم و چهارم و پنجم را به سه هزار و چهار هزار و پنج هزار کس امیر
گردانیدم تا دوازده امیر به ترتیب شش هزار کس تا دوازده هزار
کس امیر ساختم و هر یک را به ترتیب امارت نایب دیگری مقرر نمودم چنانچه
امیر اول نایب امیر دوم و امیر دوم نایب سیم همچنین امیر یازدهم نایب
امیر دوازدهم ساختم و امیر دوازدهم نایب امیرالامرا باشد و امیرالامرا نایب
من باشد تا اگر حادثه پیش آید نایب قائم مقام وی گردد و از جمله سیصد و سیزده نفر
امر نمودم که صد مرد را اون باشی باشند و صد کس را یوزباشی و صد کس را مینگ باشی
و امر کردم که در وقت چار و چپار امیرالامرا برابر مینگ باشیان و یوزباشیان
و اون باشیان خبر رسانند و کار اون باشی را به یوزباشی تفویض نمایند همچنین کار یوزباشی را

به منک باشی و کار منک باشی را به امیر و کار امیر را به امیر الامرا الغ فرمایند و جهه

که با اون باشی با تمام رسد به یوزباشی محتاج نشوند و همچنین کاری که از

یوزباشی برآید به منک باشی محتاج نگردانند و هر یک را از امرا و زر دی

رعیت کار طلب باشد او نی نفر باید

تزوک ترتیب ادنی الی اعلی

امر نمودم که از بهادران هر که شمشیر نمایان زده باشد در شمشیر اول اون باشی نمایند

و در شمشیر دوم یوزباشی کنند و در شمشیر سیم منک باشی سازند و تا عیان

اون باشی را در شمشیر اول اون باشی گردانند و امر نمودم هر شمشیر حفظ را که طور

مدارند که او هم شاخ بزند پس نظر بر اصالت و نجابت سپاهی باید کرد

منک باشی چون بضرب شمشیر فوجی را شکند امیر اول گردانند و امیر اول

چون صف شکنی نماید امیر دوم سازند و همچنین هر امیری که کار نمایان کرده باشد

و فوج شکنی کند از مرتبه وی بالاتر ترقی فرمایند و هر سپاه چون شمشیر زنند

علوفه ایشان افزایند و هر سپاهی که در وقت کارزار روی گرداند وی را

کورنش ندهند و اگر مضطر شده روی گردان شده باشد معذور داشته دارند

و اگر

و اگر واهمه بر وی غلبه کرده باشد وی را با دلها بدهند و هر سپاهی که شمشیر زنند و زخم بردارد

وی را خلعت بدهند و اگر زخم برداشته رو گردان شده باشد وی را تحسین نمایند

در خصم خوردن وی را اعتبار کنند و اگر وی به غنیم نرسیده باشد

اما غنیم بوی رسیده و زخم زده گواه حال وی است و حق سپاهی ضایع

نسازند و هر سپاهی که به پیری رسد وی را از علوفه و مرتبه محروم و معزول نگردانند

و کار سپاه را پوشیده مدارند و مردم سپاهی حیات نابخود اما

لذا مغرور شدند مستحق جبر باشند و لایق انعام و ترقیت اگر وی را انعام

محروم سازند و کارش را پوشیده دارند چه اضاعه کرده باشند و امرا که

امیری و وزیری و سپاهی که در جنس خدمت بدولت من ثابت کرده باشد و لشکر

شکست داده یا ملکی را مسخر نموده یا شمشیر زده باشد حق خدمت وی را منظور دارند

و حق وی را ادا نمایند و پیران سپاه را بالعزت مدارند و سخنان ایشان را

بشنوند و آنچه ایشان بگویند از تجربه خالی نبود و ایشان را در مصالح کارهای سلطنت ادا نمایند

بعد از ایشان فرزندان ایشان را به مقام ایشان نشانند و امر نمودم هر سپاهی را که از غنیم

گرفتار گشته و دیر باشند مختار گردانند و اگر نوکری قبول نکنند نوکر سازند و الا
آزاد گردانند چنانچه من چهار هزار رومی را آزاد کردم و هر سپاهی که از لشکر غنیم
شمشیر زند و حق نمک بجای آورده خواه از روی اختیار خواه از روی اضطرار اگر
التجا بدرگاه من آورد و بر وی اعتماد نمایند و عزیز دارند که وفاداری صاحب خود کرده
حق نمک بجای آورده چنانچه من شیر بهرام کردم که وی در جنگ ایرجی از من رو برتافت
رو بر دشته و شمشیرهای نمایان زد و چون از روی اضطرار بمن پناه آورد وی را احترام
کردم و منگلی بوغا در جنگ تیغ بر من کشید و پیش از جنگ بوی پیغام دادم
خواستم بطرف خود کشم و نمک تغلق تیمورخان را فراموش نکرد و دلیرانه آن جنگ
جنگ مردانه کرد و هزیمت یافت و روزی که از روی اختیار بمن التجا آورد و دو
رو پایه قدر و مرتبه وی را بلند ساختم و مشمول عنایت خود گردانیدم و چندان عنایت کردم
که آنچه در خاطر داشت فراموش کرد و وی را در هر مجلس آفرین و تحسین گفتم
چون بعد مردانه در دولت ز کارهای مردانه نمایان کرد و مورد مشمول رحمت داد
جنگ آذربایجان که با قرا یوسف مقابله اتفاق افتاد و قرا سپاه من مضطرب شده بود

وی سری از سران لشکر قرا یوسف را بر سر نیزه کرده بلند ساخت و سر قرا یوسف نام
نهاد و در لشکر در داد که قرا یوسف کشته شد و لشکر را دل داد و در قلب فوج
قرا یوسف هجوم آورد و قرا یوسف را هزیمت داد و من فتح قرا یوسف را
بنام وی نوشتم و بر مراتبش افزودم

امر کردم که هر امیری که ملکی را مسخر گرداند یا لشکری را شکست دهد
وی را به سه چیز امتیاز دهند بخطاب و طوغ و نقاره و وی را بهادر لقب کنند
و شریک دولت و سلطنت دانند و در مجلس کنگاش داخل سازند و ولایت
سرحد بوی حواله نمایند و امرا را تابع وی گردانند و هر امیری که توره را شکست دهد
یا امیرزاده را شکست دهد یا فوج دشمن را منهزم آورد و بهادران زمره شیر خوانند
چنانچه امیر اکو تیمور را که برابر درس خان تعیین نمودم و وی را شکست داد و بوی
تومان و طوغ و علم و نقاره دادم و وی را شریک اقتدار ساختم و وزیر دیوان خود
گردانیدم و در کنگاش خود داخل گردانیدم و بوی سرحد ارزانی داشتم و امرا را
بوی تابع گردانیدم و سران در حق وی سخنان گفتند و اکو از ایشان را

تزوک تربیت کردن امرا و وزرا و سپاه در جهت انعام و صله

عادت کرد و اموال و اسباب را بخود تصرف نشده و از بخشش خان مزاج برادر وی
منحرف گردیده شد لیکن قصه بهرام چوبین چون بسمع من رسیده بود تجربه برداشته
بودم که چون خاقان سیصد هزار ترک جرار بر سر نوشیروان لشکر کشید
وی بهرام چوبین را که وزیر و شیر و سپهسالار نوشیروان بود با دوازده هزار
هزار مرد ایراندر و بر روی خاقان فرستاده و وی در مقابله خاقان در آمده
و سه شبانه روز در قتال و جدال بود تا آنکه خاقان را شکست داده و حقیقت را
بهرمز عرضه داشت نمود و غنیمتی که بدست آورده بود بخدمت هرمز
فرستاده و حاسدان و غمازان که در مجلس هرمز راه سخن داشتند غمازی
نموده گفتند که بهرام مبلغهای کلی در میان نگاه داشته و شمشیر و کلاه مرصع
و مهره مکلل بجواهر قیمتی خاقان را بخود تصرف نموده و هرمز از خام طمعی کار زنان را بر وی
پوشیده داشت و بجز آنکه اغراض و ارباب افترا در دست داشت و وی را
خائن و کننده کار رحمت دار برای وی بمعجر زنان و طوق و زنجیر فرستاد
و بهرام طوق در گردن و زنجیر در پا کرده لباس زنان پوشیده و امراء ایران

سپاه را

سپاه را طلب نموده در بار عام داد و چون سرداران و سپاه او حال وی ایران
شنیده نمودند هرمز را مطعون داشته در حق وی از اخلاص بر گشتند
و باتفاق بهرام چوبین بدرگاه هرمز آمده وی را از سلطنت خلع نمودند
و خسرو پرویز را بر تخت سلطنت مملکت عجم نشانیدند چون این تجربه بر داشته
بودم بجنب این مطعون سپاه نکردم امیر ایکو تیمور را طلب داشته مجلس آراستم
و بار عام دادم و اموال و اشیائی که امیر ایکو تیمور از اردوی خان غنیمت شده بود
همه را جمع آورده با میر ایکو تیمور و دیگر بهادران و سپاه هیا نده همراه وی
شمشیر بار زده بودند انعام فرمودم و امر نمودم که هر امیری که در آن جنگ کام
جهد را الف هزار و دو فوج مقابل جهد را شکسته در مرتبه آن پیشتر افرازانید چنانکه
بهادر جهد را در جنگ توقتمش خان تعلیم دار رسانید و علم وی را اکنون ساخت
در خفها بر داشت مدعیان و حاسدان وی خواستند که کار وی را بر آشفتند
در انصاف من نگنجید از کار وی چشم پوشیدم و نوبت امارت دادم و در نیکوئی
و علم و نوبت ارزانی داشتم و امر نمودم که چنین یکی از اردو با شبانی وی را

و منک باشیان فوج شکن باید در جلدوی اون باشی حکومت شهری بدهند
و در جلدوی یوزباشی حکومت مملکتی ارزانی دارند چنانچه برلاس بهادر که
یوزباشی بود در جنگ توقتمش خان به غنیم خود در رسیده و فوج غنیم را شکست
داد حکومت مملکت حصار شادمان بوی مقرر داشتم و امر نمودم که چون
منک باشی فوج غنیم خود را شکست دهد ویرا والی مملکت گردانند چنانچه
محمد آزاد در جنگ کتور جماعه سپاه تو پیشانی زده بر ایشان اغلان را
هزیمت داده بود شکست داده ویرا والی مملکت قندز و کولاب
گردانیدم و امر نمودم که هر یک از امرا مملکتی را مسخر گردانیده از تصرف
غنیم برآورد آن مملکت را تا سه سال بانعام وی مقرر دارند و امرا که از
بهادری شمشیر زنند کلنک یا اتاقه مرصع و کمر و شمشیر و اسب بجلدوی وی
ارزانی دارند و بمرتبه اون باشی امتیاز دهند تا آنکه در شمشیر دوم و سوم بمرتبه
یوزباشی و منک باشی برسد

تزوک عطای طبل و علم

امر نمودم که بهر یک از امرای
دوازده گانه یک علم و نقاره بدهند و با میر الامرا علم و نقاره و تومان طوق

و چتر طوغ ارزانی دارند و منک باشی را طوغی و نقیری بدهند و یوزباشی و
اون باشی را طبلی بدهند و با امرای اویماق بیرغوی ارزانی دارند و بچهار
بیکلربیگی هر یک علم و نقاره و چتر طوغ و بیرغوی بدهند و هر یک از امرا
که فوج شکنی نماید یا ملکی مسخر سازند اگر امیر اول باشد امیر دوم سازند و اگر
دوم باشد بمرتبه امیر سوم رسانند و اگر امیر سوم باشد بمرتبه امیر چهارم رسانند
و همچنین تا یازدهم که اگر امیر یازدهم باشد امیر دوازدهم گردانند و علم
و طوغ و نقاره بدهند چنانچه با میر اول یک طوغ و با میر دوم دو و سوم
و با میر چهارم چهار طوغ و نقاره بدهند تا آنکه خود را بمرتبه تومان طوغ
و چتر طوغ رسانند

تزوک سامان و سرانجام سپاه

امر نمودم که هر سپاهی از سپاه قدیم هجده
نفر یک خیمه بردارند و هر یک نفر دو اسب و کمان و ترکش و شمشیری و اره
و درفش و جوال و جوالدوزی و تبر و تیشه و ده سوزن و یک چرم
پشت بگیرد و بهادرانکه هر پنج نفر یک خیمه بردارند و هر یکنفر جوشنی
و خودی و شمشیری و ترکش و کمان و سپاه خود را موافق تزوک همراه بگیرند

دادن باشیان هر یک خیمه و زره و شمشیر و ترکش و کمان و نیزه و سه اسب
با خود داشته باشند و یوزباشیان هر یک خیمه و ده سر اسب و آنچه از
شمشیر و ترکش و کمان و گرز و کمند و زره و بکتر متعدد بر دارد
و منک باشیان هر یک خیمه و سایبان و سلاح از زره و جوشن و خود
و نیزه و شمشیر و ترکش و تیر هر چه قدر تواند بر دارد و امرا هر یک خیمه و اتاقه
و یک جفت سایه بان بر دارد و دوازده اسب فراخور امارت خود بمقدار آن
بردارند که تواند بدیگران مدد نماید و همچنین امیر دوم و سیوم و چهارم تا
امیر الامرا فراخور مرتبه خود سامان خود را از خیمه و اتاق و سایبان و اسب
سرانجام نمایند امیر اول یکصد و ده اسب و امیر دوم یکصد و بیست اسب و امیر
سیوم یکصد و سی اسب و چهارم صد و چهل اسب و امیر الامرا از سیصد سر اسب
کمتر همراه نگیرد و پیادگان هر یک شمشیر و کمان و تیر و دشنه بردارند و آنچه
توانند کم و زیاده همراه بگیرند اما در وقت جنگ کمتر از آنچه نزدیک تو شده
باشد نباشد

روک پانش
حضور و مجالس
بزم و رزم

امر نمودم که در مجلس بزم سامان

و امرا و منک باشیان و یوزباشیان و اون باشیان چه کلاه و موزه و سرموزه
و جامه گریبان دار و بکدره و شمشیر بدیوانخانه حضر نیایند و دوازده هزار
قلچی شمشیر بردار با یراق و سلاح در یمین و یسار و پیش و پس دیوانخانه
در کشک حضر باشند بدین ترتیب که هر شب هزار کس از ایشان بر در
پاس حاضر باشند و بر سر صد قلچی یوزباشی مقرر نمایند و توقچی
بدهند و امر نمودم که در معارک رزم هر یک از امرا دوازده کانه
و منک باشیان و یوزباشیان و اون باشیان در لشکر و چپ قهاباد دوازده هزار
سوار مسلح را یک شب و یکروز در پاس خانهای خود حاضر باشند و
دوازده هزار سوار را چهار فوج ساخته فوجی در برانغار و فوجی در جرانغار
و فوجی در پیش اردو و فوجی در عقب تعین نمایند و نوبت بنوبت
بمقدار نیم فرسنگ از اردو دور آمده بنشینند و هر یک از امرای دوازده
چهار کانه هر اول از برای خود قرار دهد و هر اول قراولان را تعین نموده
سر رشته احتیاط و هوشیاری از دست نداده خبرها رسانند و ا

و امر نمودم که هر طرف از اطراف لشکر داروغه و کوتوالها مقرر باشند چون اسباب و کالای
اوردو به ایشان متعلق باشد در نوم انداختها باز از میگرفته باشند و اگر چیزی
از اهل اوردو به دزدی رود جواب گویند و امر نمودم که چهار قوجی جنقوچی
تعیین نمایند و تا چهار فرسنگی لشکر را القبیه ضبط در آرند و اگر کسی را کشته و
مجروح به بیند از عهده برآیند و اگر مال کسی به دزدی رود جواب گویند
و امر نمودم که [illegible] لشکر را [illegible] مردم ها مقرر باشند و در جنبه
در وقت رکاب حضور حاضر باشند امر نمودم چهار وزیر در
دیوان حضور مقرر باشند اول وزیر مملکت و رعیت این وزیر جهات
و معاملات مملکت و احوال رعیت و حاصلات و محصولات ولایات
و مداخل و مخارج و آبادانی و معموری ملک بعرض رسانند دوم وزیر سپاه
که علوفه سپاهیان و تنخواه ایشان را بعرض رسانند و از احوال ایشان آگاه
باشند و پریشان نشوند و عرض احوال سپاه را معروض دارند سیم وزیر [illegible]
که اموال غایب و فوت و فراری و زکات و باج اموال آیندگان و روندگان

و مواشی و مراعی و آبخور و علفچرا و آنچه از این مداخل جمع آید ضبط نموده
بطریق امانت نگاه دارد و آنچه اموال غایب و اموات باشد
بوارثان ایشان برسانند چهارم وزیر کارخانه‌های سلطنت که از مداخل
و مخارج و جمیع خرج خزانه و دواب آگاه باشد و امر نمودم که سه وزیر دیگر
ممالک خاصه تعیین نمایند و سررشته معاملات ولایات [illegible]
و این هفت وزیر تابع دیوان بیگی باشند و جهات امور را از ایشان تحقیق
دیوان بیگی انجام داده بعرض رسانند و امر نمودم که عرض بیگی مقرر باشد
و عرض احوال سپاه و رعیت و دادخواهان و خرابی و معموری ملک و آنچه
از جهات فیصل یابد و به انجام رسد بعرض رساند و امر نمودم که صدر الصدور
سیورغالات و محالات و ارباب وظایف و اوقاف بعرض رسانیده باشد
و قاضی الاسلام امور شریعه و قاضی احداث امور عرفی را معروض دارد
و امر نمودم که در کفایت خاص امور ملکی ببندد و بست مملکت و تغیر و تبدیل
تعیین سپاه و امرا و وزرا و تدبیرات بعرض رسانند و امر نمودم

کہ منشی محرم و صاحب اسرار تواند بود حاضر باشد و بقلم رای تحقیقات و تحریرات را
می نوشته باشد و امر نمودم کہ مجلس نویسان تعیین نمایند و نوبت بنوبت
در دیوان مجلس حاضر بوده آنچه از مهمات و معاملات فیصل یابد و مشخص شود
صورت واقعه را نوشته نگاه دارند و آنچه بعرض رسد و من حکم کنم و آنچه
در مجلس مذکور شود از امور کلی و جزوی همگی را بقلم در آورند و داخل وقایع گردانند
و امر نمودم کہ بهر کارخانه از کارخانهای سلطنت نویسنده تعیین نمایند اخراجات و آمدها
و مخارج یومیه را می نوشته باشد

تزوک ایالات امرای الوسات و فتوحات در ممالک

امر نمودم کہ امیر هر الوس و تومان در هنگام یساق از هر خرگاهی یک سوار و از هر
یک سوار و از هر خانه یک سوار مقرر گردانند و در سفر همراه بگیرند و اگر بتسخیر
هر سرزمینی در آن اقامت داشته باشد در وجه علوفه ایشان مقرر باشد
الوسات بیغوی و بیرقی بدهند و ایشان فراخور الوسات و تومانات
سوار و پیاده حاضر آورند و امر نمودم کہ هر ولایت اویماق در حیطه ضبط در آمده
و آزاده اویماق را متعین نمایند و از جمله نوکران خاصه باشند برلاس ترخان

ارغون

ارغون جلایر توکلچی و دولدی مغول سلدوز طوغای پیچاق ارلات تاتار
و از الوس برلاس چاکس را امیر الامرا ساختم امیر صاد داده دو توی
مملکت بدخشان ارزانی داشتم و امیر جاکو و امیر ایکو تیمور و امیر سلیمان شاه
که ایشان هم سرحد و مملکت ارزانی داشتم و صد نفر دیگر را از الوس برلاس را
امیر دهم گردانیدم و امیر ابو سعید را امیر نهم کردم و از الوس ترخان امیر را
امیر هفتم ساختم و بیست نفر را ایشان را یوزباشی نمودم و از الوس ارغون
خواجه را امیر ششم کردم و بیست نفر را منیک باشی و یوزباشی و اون باشی مقرر نمودم
و از الوس جلایر توک تیمور و شیر بهرام را امیر هشتم و نهم ساختم و بیست نفر را
یوزباشی و اون باشی کردم و از الوس توکلچی ایکو تیمور بیکی را امارت دادم و از
الوس دولدی تابان بهادر و تومان بهادر را امارت دادم و از الوس
مغول تیمور خواجه اعلا را امیر قبه امارت رسانیدم و از الوس سلدوز بهادر را
امارت دادم و از الوس طوغای عبد درویش را امارت دادم و از
الوس پیچاق امیر بایزید را امیر ساختم و از الوس ارلات امیر را

که خواهر من در حباله زوجیت وی بود امیر الامرا ساختم و سلدوزی بهادر را اگر

کهایندم و دار اولوس تاتار کوکلتاش خواهرزاده امارت دادم و برکت

اویماق دیگر به تغار رسیدند شیرزاد امیر اولوس ساختم و در وقت

یساق در چپاول و چپاول حاضر شوند و موافق تزوک سواران خود را حاضر سازند

تزوک سلوک نوکر باصاحب
صاحب نوکر

که نوکر راست بداند آنچه وی از نوکر خود

چشم داشت دارد صاحب وی هم از وی همان چشم داشت دارد و پس چرا

در خدمت صاحب خلاف مدارد و بداند اگر جنس آدمی بوی رسد عنایت بود

و آخر چه عنایت شد تقصیر و نقصان بر خود نهند نه بر صاحب خود و نوکر را

که با صاحب اخلاص ورزد و با خلاص کار کند و هر نوکری که بی اخلاص و کینه دار

باشد از شر بی اخلاصی و کینه وی البته نکبت بوی روی آورد و نکبت

و نعمت نوکر با خلاص روز بروز در ترقی باشد و راسخ الاعتقاد و نوکری باشد

که از اعراض و اعتراض صاحب نرنجد و کینه نورزد و اگر تقصیره از صاحب

بوقوع آید از آنجا گیرد آن نوکر لایق تربیت باشد و نوکری که بعضی رنجیده

خرقه

و خرقه باشد البته در وقت کار سستی کند و نوکری که حق خدمت فراموش کند و در وقت

کار روی گردان شود دیگر روی اش را نباید دید و نوکری که در وقت کار بهانه

جوید و در هنگام یساق رخصت طلبد و نظر بر پیش داشته باشد و کار را بروز

بعد واحواله نماید چه بچه بولاد و تیمور اغلان بس که مرد دیر کار گذرا شد

نام این قسم نوکران نباید برد و داشته به پرورد و کار را باید سپرد و سلاطین را

که هر نوکری را عزت دهند و او عزت نگرداند و بر دو شته حقوق را به اندازند

و هر کس را داشته و شناخته باشد فراموش نکنند اگر جانا معوق نکنند

در عوضش دو برابر افزوده تلافی نمایند و آن نوکر را با خلاص و اعتقاد وی

حواله سازند و اگر کینه و نفاق ورزد با نکاحیه نکبت بوی روی آورده خواهد

و هر نوکری که در دعای صاحب به نیکی جا کند روز به شود و هر نوکری که اختیار

غیر اختیار جدا شود و چون مراجعت نماید در دیر او محترم کوانند از نزد خود

پشیمان شده و معاودت نموده و امر نمودم که هر نوکری که از جانب غنیم شمشیر

از نیام بر آورده و نمک حلال باشد اگر این چنین مردی در جنگ بدست

افتد یا از طرف غنیم نا امید شده بیاید و ملازمت اختیار کند وی را عزیز
نمایند و بر مرتبه پیشتر افزایند و وی را وفادار دانند چنانچه منگلی بوغا جلایر
اندخودی و امیر ابو سعید با شش هزار از کنار آب خجند رو بدرگاه من
کهنه بیزار از تغلق تیمور خان نا امید شده به من پناه آوردند ایشان را
عزت داده احترام کردم و ولایت حصار شادمان را جاگیر
بدیشان دادم و امر نمودم که هر نوکری که در نزد غنیم معتبر باشد و در وقت
جنگ و کار زار مرتبه نوکری بدیشان صاحب خود بجا آورد و حق نمک و صاحب نوکری
و نعمت را فراموش کند دشمن صاحب خود را خواهد که بر صاحب خود غالب
گرداند این قسم شخص را در صف راه ندهند و در کار زار پیش انداز نکنند
خواهد بماند و هر نوکری که در وقت کار از صاحب خود جدا شده بملازمت
آید اعتقاد و اعتماد بر ایشان نباشد اما اگر پیش از صف بسیار وفاداری
از وی ظاهر شود نگاه دارند و اگر در غیر وقت کار دیو پیش آمده ملازمت
اختیار نماید وی را نگاه دارند و اگر وزیری و نوکری از روی رای دیگر

بادشمن

با دشمن رابطه آشنایی درست سازد و در پی آن باشد که صاحب خود را
ساخته گردانند وی را از نظر بیندازند و دستان و چاکران باید دانست و نیکی
نوکری که بدشمن بسازد و با صاحب خود نفاق ورزد این چنین نوکر را
بدشمن ارزانی دارند و اگر نوکری شمشیر زند و غنیم را شکست دهد سخن ارباب
غرض را در حق وی نشنوند و کار وی را پوشیده ندارند و نیک کار
وی را بداده باز نمایند و بر مرتبه پیشتر افزایند تا دیگر نوکران را در غیرت حالی
بهم رسد و هر فوجی و هر امیری که روی از راه مرافقت و موافقت بگرداند
و به غنیم پیوندد ایشان را در یورت او راه ندهند چنانچه سرداران لشکر که از
من رو گردان شده با میر حاجی برلاس پیوسته شده بعد از آن ایشان اعتماد نکردم
و هر نوکری را که حاکم ملکی گردانند و وی از روی بیوفایی به غنیم بسازد و ملک را
بدشمن بدهد وی را از قید حیات برآورند و نوکر ملکدار را که از مرتبه
بلند مرتبه گردانند و هر امیری که در وقت تنگ قدم اخلاص در میدان انصاف
استوار دارد و طریق مرافقت بجای آورد وی را بمرتبه برادری شمارند

چنانچه وقتی که امرا و لشکر خطا کشی از من روگردان شدند بغیر از امیر جاکو برلاس دیگر
هیچکس در رکاب من نماند و همراهی نکردند و من امیر جاکو را برادر عزیز داشته ترک رعایت
حق گذاریدم و امیر الامرا ساخته مملکت بلخ و حصار را بوی ارزانی داشتم
روزی که مملکت توران را از دشمن پاک ساختم و در تختگاه
سمرقند بر سریر سلطنت جلوس نمودم بدولت و دشمنان نیکو سلوک کردم امرای
جتان و بعضی امرای دقوتات از ترک و تاجیک که با من بد بسیار کرده و حیله‌ها
در رزم‌ها شمشیرها کشیده بودند از کردار ناپسندیده خود شرمساری نمودند چون
بمن التجا آوردند چندان احسان کردم که شرمنده غیرت و احسان من شدند و هرکس را
که رنجانیده بودم با احسان و انعام تلافی رنجش دل کردم و مراتب لایق
ایشان را از استیار بخشیدم لیکن بر امرای سمرقند و رحمه تفویض کردم که با شاه
چنگیزی را که با امارت و حکومت در داشته بودند و عهده و درستی دیوان احکام رسیده
چون خبر جلوس من بر تخت سلطنت بسمع ایشان رسید نقض عهد کردند و برابر جنبه
خواستند آمد از تعاقب رسیدند که فرزند در مقام جنگ فرود آمده برابر جنگ کردند

آنقدر

تزوک بکار بردن دوست و دشمن

آنقدر با ایشان مروت و احسان کردم که شرمنده احسان من شده غرق
خجالت گشتند و دوستان چون بمن التجا آوردند چون همیشه رضای
من کار کرده بودند ایشان را شریک دولت خود داشته در عطای مال و اسباب
مضایقه نکردم و تجربه بمن رسیده که دوست صادق آنست که از
رنج و دشمن دشمن دوست باشد و اگر افتد در دادن جان مضایقه
نکند چنانچه بعضی امرای من تا تمامی همراهی کرده و منهم در هیچ چیز
با ایشان مضایقه نکردم و تجربه بمن رسیده دشمن عاقل بهتر از دوست
جاهل است چنانچه امیر حسین نبیره امیر قزغن از دوستان جاهل بود چنانچه
در دوستی من کرد هیچ دشمن در دشمنی نکرد و امیر صاحبقران در دشمنی گفت که دشمن را
چون لعل و جواهر بکف بیار و چون الماس سنگ لاخی بر سر حوالش بسنگ زنی
که اثری از وی نماند و نیز گفت که چون دشمن پناه آورد دور انداختن
روی رحم کن و مروت نما چنانچه قرینه توقتمش خان کردم چون پناه
بمن آورد مروت کردم اگر دشمن مروت و احسان دیده دیگر باره اگر

دشمنی رو در روی او برود که اگر بسیار دو رنگ است از ره
برنجد و اگر برنجد عذرپذیر باشد   امر نمودم که فرزندان
و نبایر و خویشان موافق مراتب خود با له دار صف زده بر جانب راست
سریر سلطنت بنشینند و از سادات و قضات و علما و فضلا و مشایخ و
اکابر و اشراف بر طرف دست راست جلوس نمایند و امیر الامرا و بیگلر
بیگیان و امرا و تومانیان و سرداران و امیران الوس و تومانات
و قوشونات و منسک باشیان و یوزباشیان و اون باشیان مطابق مراتب
خود با طرف دست چپ جلوس نمایند و برای دیوان بیگی و وزرا در
مقابل تخت جای نشستن مقرر کردم و کلانتران و کدخدایان
ممالک در عقب وزرا صف زده نشسته باشند و بهادران که خطاب
بهادری یافته باشند و جوانان شمشیرزن در عقب سر سلطنت طرف
دست راست بنشینند و قراولان یکتایان از طرف دست چپ عقب
تخت حکم نشستن کردم و امیر هراول در پیش روی اوردن بگیرد دایم

تزوک جلوس
روز بار

یساول بر در خرگاه پیش پایه تخت ایستاده باشد و دادخواه درجه
راست بایستند و سایر سپاه و خدم و حشم بر مراتب خود صف زده
ایستاده شوند و جای حضور الکه دارند امر نمودم که چهار یساول
دست راست و دست چپ و پیش و پس مجلس را ترک دهند و
حکم کردم که چون مجلس بر تزوک در آید هزار طبق آش و هزار نان
در مجلس عام شیلان بکشند و هزار طبق در مجلس خاص حاضر آورند
از این جمله پانصد طبق با کوس امرا و سرداران نام بنام بخشند
در هر ملکی که ظلم و جور و فسق بسیار شود سلاطین را بایست
که به نیت عدالت عزیمت دفع و رفع فسق و ظلم نموده بر آن ملک
ترکتاز آورند و لشکری تقاضا بهمین نیت آن ملک را از ظلم نمرد
و به عادل بسیار و چنانچه من ولایت ماوراءالنهر را از دست
ظالمان اوزبکیه به نیت عدالت انتزاع نمودم و در هر ملکی
که شریعت ضعیف شده باشد و بزرگ کهها ضرار را عزیز بدارند

تزوک ملکدار

و بندهای خاص خدای تعالی را آزرده گردانند سلطان آن ملک گرفت
که نیت رواج دین و شریعت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
کرده بران ملک درآید رسول خدا ویرا تایید خواهد نمود
چنانچه من دار الملک هندوستان را از سلطان محمود نبیره فیروز
شاه و ملوخان و سارنگ انتزاع نمودم و دین و شریعت را رواج
دادم و بتخانهای آن دیار را خراب ساختم و هر مملکتی که سلاطین
و ساکنان آن مملکت از حاکم و والی خود در آزار باشند
و دلهای اهالی آن دیار از والی خود منصرف گردد ملک ستانی را باید که
آن ملک را بحیله تصرف درآورد و بجد و توجه سلطان تسخیر آن مملکت
میسر گردد چنانچه من ممالک خراسان را از سلاطین کرت انتزاع نمودم
و بجد و توجه من بعد تسخیر دار الملک خراسان سلطان غیاث الدین
آمده مملکت خراسان را با خزاین و دفاین پیشکش کرد و در هر ملکی که
انکار و زندقه بسیار شود و اهل آن دیار از سپاه و رعیت بطوایف

متنوعه

متنوعه متفرق شوند زوال آن مملکت نزدیک رسیده باشد
جهانستان را است در آن مملکت لشکر آورد چنانچه من ممالک عراق
و عجم و فارس را از وجود ملاعین ملاحده پاک ساختم و ملوک طوایف را
برانداختم و بندهای خدا را از ظلم ایشان که هر یک در پنجه ظلم بسلطنت
برافراخته بودند نجات دادم و در هر ملکی که عقاید اهالی آن
ملک از عقاید خاندان حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه تغیر
یابد سلاطین را واجب است در آن ولایت لشکر کشند و اهالی
آن ملک را از عقاید بد ایشان باز آورند چنانچه من مملکت شام را
آمدم جماعتی که بد اعتقاد بودند ایشان را بسزا رسانیدم و چون اراده
در ملک گیری کردم چهار امر را پیشنهاد خاطر خود ساختم اول در امور ملک
گیری تدبیر و کنکاش و مشورت بکار بردم دوم اندیشه و حزم و احتیاط
بسیار نمودم تا آنکه در کارها غلط نکردم و بتایید الهی بهر ملکی که آمدم
رافت و مروت افتاد در مزاج و طبایع اهالی ملکی را که نظر دادم

و موافق طبیعت ایشان سلوک کرده کلم تعیین نمودم سیم بتصدید و تدبیر و حزم و مدارا بردم
مردانه و صاحب و شجاع و فرزانه را که بچشم دقت مشاهده نمودم دوستی با ایشان در اتفاق بزرگی بیفزودم
که گویا همگی ایشان یک تن بودند و عزیمت و رای و گفتار و کردار ایشان
همه یک بود و چون می گفتند این کار میکنیم بر سر آن میشدند و تا آن کار را
با تمام نمی رسانیدند دست از آن باز نمیداشتند چهارم کار امروز را
بفردا نمی انداختم و در استحکام هر امری سعی بکار بردم و در وقت درشتی
درشتی کردم و در زمان تأنی شتاب نکردم و در کار شتاب درنگ
ننمودم و کاری که شد پس سرانجام یافتی شمشیر نمی کشادم و روزها را از
تجربه و هوشمندان شطرنج ملک گیری را بساط چیدم و شبها در خوابگاه
تکیه نزدم در مشیت امور مملکت تفکر میکردم و صورت انجام آن را بچه نحو
تصویر مینمودم و طریق ملک گیری را بچه نحو اندیشه میکردم و از کدام راه
در آیم و کدام طرف بر آیم و در معاملات سپاه تفکر میکردم و کدام یکی را
تربیت نمایم و چه کسی را کار فرمایم تا غلط نکنم و پشیمانی در هر کار ننمودم

و دیگر

و هر کس از اعیان سپاه و دشمن و دوستی که به نزد ایشان التجا برده بودم دیگر کسی
دشمن گو بوی مدارا کردم و کسی نزد من بابتهای نیکی کردم و از بهای بدی
کوچک از ایشان نزد اهل امر زاده و داشتم و تقوی حضرت رب العالمین انکه
و آنرا ز ناراز دنیا بیرون برود تا مجری خود بدی نکند پس ازین نوشت که آیات
در نگم هر در سخن صراحت یافتم و آل و ذریات آنحضرت را الحرمت و بسی
و سلاطین را نعمتهای خدا بیچاره و بخدا و در سلک ولی با غرشت همانند از ملک خدا
اخراج نمایند و در ملک خدا راحت نکند و گفته اند ملک بکفر باقی تواند
و بظلم باقی نماند و تر دانست که اعمال قبیحه و افعال شنیعه از ملک خدا
برانداز و بر اعمال بد و در عالم آن اثر میکند که غذای بد در بدن و آثار
ظلم را بچیز نمایند و طول بقای ظالم را در عالم حباب یکی ظالم همچی و سبب
طول بقای ظالمان و دو شغالی آنست که ظلم و تعدی در نهاد ایشان
نهاده اند از قوت لطف آورند که بسخط و غضب الهی گرفتار گردند
گاه باشد که قدرت الهی ظلمه و فسقه و فجره را به بند و زندان و تاراج و قحط

وگرسنگی و وبای عام و موت فجاء یک مرتبه گرفتار گردانند و گاه آتش
که صلحا و اتقیا و نیکوکاران و بیگناهان از شامت افعال و اعمال بدان
در بلا افتند و گرفتار شوند چه آتش چون در نیستان افتد تر و خشک را
بسوزد و از ترقیات و اسباب اجابت کفار و جابره ظلمه و فسق و فجور نکنی
و بغلط نروی و با خود نگوئی که ظالمان و فاسقان و فاجران هرچه ظلم و فسق و فجور
بیشتر میکنند نعمت ایشان بیشتر میشود پس سبب بسیاری نعمت ایشان را باید دانست
چه سبب این است که شاید نظر غضب منعم حقیقی که از ظلم و فسق باز آیند
و شکر نعمت بجای آورند چون از شکر الهی غافل شوند بدرگاه سبحانی باز
نیایند و نعمت خود را در سعی خود شمرند و کفران کنند در آخر بغضب و سخط ایزدی
گرفتار گردند چون نامه برزمین رسید ملک خود را در جنب ظالمان و کافران
و ملحدان و منافقان و فاسقان و فاجران برادر دیدم و در دفع و ازعاج ایشان
تزوک ملک داری که ما همت بر بستم
هر ملک را که مسخر ساختم عزیزان آن ملک را
عزیز داشتم و سادات و علما و فضلا و مشایخ را تعظیم و احترام نمودم و بر سر عمل

وظیفه

و وظیفه و مرسوم بایشان مقرر ساختم و کلانتران آن ولایت را بمنزله
برادر و خوردان و اطفال را بجای فرزند داشتم و سپاه آن
ملک را بدرگاه خود راه دادم و رعایا را استمالت گردانیدم و هنر را
در میانه امید و بیم نگاه داشتم و به نیکان هر ملک نیکی کردم
و بدان و اشرار و بدنفسان را از مملکت اخراج نمودم و اراذل
و اراذل را در مرتبه ایشان نگاه داشتم و نگذاشتم که قدم از حد خود
فراتر گذارند و اشراف را بمراتب عالیه امتیاز دادم و الویه
عدالت در هر ملک مفتوح داشتم و طریق ظلم و ستم را مسدود
گردانیدم و حاکم هر ملکی را که مسخر ساختم حکومت آن ولایت را
باز بوی ارزانی داشتم و وی را بقبیله چیان در آورده که مطیع و منقاد
خود ساختم و هر که بمن در نیامد و سر دیگر داد او را گرفتار گردانیدم و حاکم
عادل و عاقل و عامل بر ایشان تعیین نمودم و امر نمودم که
دزدان و قطاع الطریق هر ملک را بیاسا رسانند و مفسدان و اشرار

و بدنفسان را از ملک اخراج نمایند و هرزه کاران و دزدان را در شهر و ملک نگذارند
و کوتوالها به هر شهر و قصبه تعیین کنند و نگاهبان رعیت و سپاه باشند
و آنچه از هر کس به دزدی رود در عهده کوتوال باشد و امر نمودم
که بر سر راهها ضابطان تعیین نمایند و حارس و پاسبان راهها باشند و
اموال و اسباب و امتعه مترددین و تجار و مسافر را منزل به منزل
برسانند و اگر خوده و فروگذاشتی در آن شود از عهده جواب آن برآیند
و امر نمودم که حکام به تهمت و بهتان ارباب غرض و بدگویان
و بدنفسان هیچ فردی از افراد متوطنان و ساکنان و اصحاب حرف نکشند
بعد از ثبوت گناه از درجات اربعه جریمه فراخور گناه از مجرم بگیرند
و امر نمودم که سرشماری و خانه‌شماری از هیچ شهری و قصبه نگیرند و هیچکس از
سپاه در خانه رعیت به زور نزول نکنند و چهارپایان و دواب رعایا نگیرند
و در جمیع امور رعایا به هر مملکتی در سلوک و معاشرت اعتدال نگاه دارند
و امر نمودم که گدایان هر ملک را وظیفه مقرر کنند تا رسم گدائی برافتد

تزوک خبرداری و آگاهی از احوال مملکت و رعیت و عموم سپاه

تزوک

امر نمودم
که در هر سرحدی و ولایتی و شهری و لشکری خبرنویس تعیین نمایند که از اعمال و افعال
که در هر سرحدی و ولایتی و شهری و لشکری خبرنویس تعیین نمایند و از اعمال و
افعال حکام و رعیت و سپاه و لشکر خودی و بیگانه و مداخل و مخارج
و مال و وارد آمدن و برآمدن آن مردم بیگانه و قوافل از اطراف ممالک و اخبار
ممالک و سلاطین همسایه و اعمال و افعال ایشان و جماعه علما و فضلا که
از بلاد بعیده روی به درگاه من آورده باشند تفصیل ایراد و ورود ایشان
به درگاه می‌نوشته باشند و اگر خلاف نمایند و از قرار واقع ننویسند
انگشتان اخبارنویس را قطع نمایند و اگر اخبارنویس کار سپاه را نوشته و رعیت را
دارد و در لباس دیگر ضبط دست دیگر قطع کنند و اگر اراده بدگویی
بنا بر تهمت و غرض نوشته باشد او را به قتل رسانند و امر نمودم که اخبار
روز به روز و هفته به هفته و ماه به ماه به عرض رسانند و امر نمودم که هزار نفر
جمازه سوار و اسب سوار و چپقچی رونده و دونده و هزار نفر پیاده جلد تعیین نمایند

که اخبار ممالک را از سرحد آورده و مقاصد سلطنتی جاری و از آن تحقیق نموده
به حضور آمده خبر رسانند تا آنکه پیشتر از وقوع واقع علاج آن نمایم چنانچه
خبر شکست یافتن توقتمش خان از اروس خان به من رسید داشتم و روی
پناه به من خالص آورد و استمداد جنگ اروس خان و امداد توقتمش خانی
نمودم چنانچه در وقت تسخیر ممالک هندوستان عازم شدم خبر رسانیدند
که در هر نواحی هندوستان حاکمی و والی بر تخت سلطنت نشسته چنانچه
سارنگ برادر ملوخان در سرزمین ملتان علم حکومت برافراشته
و در دهلی سلطان محمود خان علم سلطنت زده است و در ناحیه لاهور ملوخان
لشکر جمع آورده مبارک خان در نواحی قنوج به دعوی سلطنت برخاسته و در
ولایات از ولایت هندوستان شخصی گوان (?) به دعوی سلطنت برافراخته چون
این خبر به مسامع من رسید تسخیر آن ملک در نظر من آسان نمود لیکن از راه
مشکل بود چنانچه در وقت مملکت هند را تسخیر نمودم خبر به من رسید که
قیصر روم بر بعضی مملکت من ترکتاز آورده و دیگر جایی از سر حدود آذربایجان
به بعضی قلاع و لشکرهای من از آنجا صدمه داشته آمده مدد از ما قلعه گرفته اند

رجوع بجو

رجوع بجو نگاشتی کردم اگر در هند توقف نمایم در مملکت ایران خللی روی
خواهد داد و لیکن دارالملک هند تسخیر نموده ایلغار کردم و در روزی چند در دیار بکر
توقف نمودم و از آنجا متوجه روم و گرجستان شدم و جمیع آن ممالک را
مسخر ساختم

امر نمودم که هر مملکتی تسخیر کنم پس هر که در آن مملکت پناه آورده باشد
آورد و نوکر سازند و جان و مال رعایا و متوطنان آن دیار را از
حوادث و قتل و غارت و اسیری محافظت نمایند و اموال و اسباب آن دیار را
از تاراج و یغما نگاه دارند و غنیمتی که از آن ملک به دست آید
به قید ضبط در آورند و سادات و علما و مشایخ و فضلا و ابرار و کار و اشراف را
اعزاز نمایند و گدایان و کلانتران و دهقانان و مزارعان را
استمالت دهند و رعایا را در سایه امید و بیم نگاه دارند و بعضی از آنکه
و استعداد و حریت بگیرند و امر نمودم که سادات و علما و مشایخ و فضلا
و درویشان و گوشه نشینان هر مملکتی را که به تسخیر در آید به سیورغالات و ذخیره

تدارک طول و بیان
متوطنان با کنان
بلاد دهلی در اراضی
اولیا در کالپی
و اوقاف و دفند (?) در آن

و مرسوم بدهند و فقرا و عجزه و مساکین بلاد و ممالک مقرر دارند و سادات و
و مشایخ وظیفه معین نمایند و بر روضات و مزارات اولیا و اکابر
دین مواضع وقف کنند و فرش و آش و روشنایی مقرر نمایند
و اول بر روضه مقدسه امیرالمؤمنین شاه مردان علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه محال نجف و حله را وقف نمایند و بر روضه منوره امام حسین
رضی الله عنه و بر روضه قدوة الاولیا شیخ عبدالقادر و بر مقبره امام اعظم
ابوحنیفه و مزارات دیگر مشایخ و اکابر بزرگان دین که در بغداد
آسوده اند از برای هر یک محلی قرار هم مواضع و دهات که بلده بغداد و غیره
وقف نمایند و برای روضه منوره امام موسی کاظم و امام محمد تقی و سلمان
فارسی محال مزروعه از جزایر و غیره حاصلات مداین وقف کنند
و بر روضه متبرکه امام همام علی بن موسی ناحیه کت و محال شهر طوس را وقف نمایند
و فرش و روشنایی و آش یومیه مقرر سازند و جهت مزارات و مقابر
مشایخ ایران و توران نام بنام نذورات و اوقاف معین نمایند

و امر نمودم در هر مملکتی و شهری که کلانتران آن ملک را جمع ساخته
یومیه و وظیفه مقرر نمایند و اشیا نیز از ایشان نگیرند و دیگر کرایه را
برطرف سازند و اگر تجار از متاع کرایه نمایند اشیا بر راه به بلاد بعیده
بفروشند یا سر دهند تا گردش در مملکت فراهم شود

تزوک تحصیل مال و خراج از رعیت و نسق و انتظام و ضبط و رواج مملکت

و امر نمودم که مال و خراج از رعیت به نهجی بگیرند که موجب خرابی رعیت و
ویرانی مملکت نشود در خرابی رعیت موجب کمی خزانه است و کمی خزانه
باعث تفرقه سپاه است و تفرقه سپاه موجب اختلال مرتبه سلطنت است
و امر نمودم که هر مملکتی و شهری که داخل شود در ایام و امان درآید
حاصل و درآمد آن ملک را ملاحظه نمایند اگر رعایا بجمع قدیم
راضی باشند برضای ایشان عمل نمایند والا موافق تزوک جمع
بربندند و امر نمودم خراج موافق حاصل از رعیت بگیرند
و جمع بر حاصل زمین بربندند چنانچه اول اراضی مزروعه رعیت را

در باب آب کاریز و چشمه و نهر و رودخانه زراعت که به هم رسیده
ان آبها دوام و استمرار داشته باشد ضبط نمایند و آنچه حاصل آن
اراضی باشد دو حصه رعیت بگذارند و یک حصه سرکار اعلی تحصیل نمایند
و اگر رعایا ادای اراضی مضبوطه به نقدی راضی باشد آنچه غله حصه
سرکار را موافق نرخ وقت نقدی بر رعیت قرار دهند و موافق
نرخ نقد بسپاهی برسانند و اگر رعیت بی صاحب و قیمت مشخصه راضی شوند
اراضی مضبوطه را اول دو نیم و سیم جریب نمایند در جریب اقل آن را
خرداره و جریب دوم را دو خرداره و جریب سیوم را دیگر دار جمع بندند
و نصف را گندم و نصف را جو اعتبار کنند و آنچه جمع شود
در یک سال بگیرند و اگر رعیت با وجود این همه بدادن مال
راضی شود خرداری گندم را پنج مثقال نقره و خرداری جو را
دو نیم مثقال نقره نرخ نمایند و سادری غله بر آن اضافه کنند
و دیگر به هیچ اسم از اسم خرج اراعی باطل نمایند و باقی را رعیت

خلاف

خلاف در ربیع و زمستان و تابستان زراعت را در زمینی که از آب باران
زراعت شده باشد جریب نمایند و آنچه بتخمین در آید به ثلث و ربع
عمل کنند و سر شمار و محترفه و سایر جهات ملبوسات و مواضع و انگور
و علف چرا و در اراضی موافق دستور العمل قدیم به عمل آورند و اگر رعیت
راضی نشود به ابواب و جهات عمل نمایند و امر نمودیم و پیش از این از سنوات
مبلغی از رعیت مال و جهات اطلاق نمایند و چون مبلغ از برای آنچه
دفعه مال تخفیف کنند و اگر رعیت به تخفیف دار مال گذاری
نماید تحصیلدار بعقوبت نمایند و اگر به تخفیف دار محتاج شوند نگهداری
زینحو مال بگیرند کار بگوی در سال و شلاق بسزا نمایند در غرامت
بستند در زنجیر مقید نگه دارند و امر نمودیم و هر کس صحرا آباد کند
و یا کاریز احداث نماید یا باغ سبز کند یا موضع ویران را آباد
سازد در سال اول چیزی نگیرند و در دوم آنچه رعیت بر ضا خود بدهد بگیرند
و در سال سیوم موافق برگ مال بگیرند و امر نمودیم اگر ارباب کلانتر

بر رعیت تعدی ننمایند و موجب خرابی رعیت باشد مقدار اخراجات

که بر رعیت رسیده باشد از ارباب و کلانتر گرفته بایشان رسانند

و کمال خود باز آیند و مواضع خراب اگر صاحب نداشته باشند

در خالصه معمور نمایند و اگر صاحب داشته باشند و اگر ایشان را تا

مصالح الاملاک قوی دهند و موضع خود را آباد سازند و اگر مردم

که در زمین خراب کاریزها جاری سازند و پلهای خراب را عمارت نمایند

و بر نهرها و رودخانه‌ها پلها بنا کنند و در راهها بمقدار یک منزل

رباطی تعمیر نمایند و راهداران و مستحفظان در راهها مقرر دارند

و در هر رباطی جمعی را متوطن سازند و راهداری از قافله‌ها طلب ننمایند

متعلق باشد و یا طلبه از اهل غفلت در راهها دزدی برود

راهداران از عهده برآیند و امر نمودم که در هر شهری و بلدی

مسجدی و مدرسه و خانقاهی بنا کنند و لنگرخانه بجهت فقرا و مساکین

و دارالشفایی بجهت مرضا مقرر دارند و طبیبی را موظف ساخته بر دارالشفا

موکل



موکل بر ایشان نمایند و هر ولایت منوچهر شاه بمعالجه ایشان

بپردازند و دیگر در هر شهری حاکمی گماشتند تا آنکه اگر ظالمی ظلمی

جبر کند رفع جبر ظالم را بکنند و با رعایا مهربان باشند و اگر این حاکم

لوازم رعیت میکرد کسی را بر سر آن حاکم میفرستادم که رفع

لوازم را از آن حاکم بکنند و همیشه با رعایای زیر دستان

سلوک و رعایت میکردم و همیشه کسانی که همیشه بدعت

شدند نسل ایشان را بر می انداختند تا برعیت ظلمی نکنند

و پادشاه را نفرین نکنند تا هر پادشاهی که بعد از این بظهور می‌رسد

لطایف عدالت و همواری با رعیت و زیر دستان سلوک کنند

انشاءالله تعالی تمام شد تزوکات تیموری امیدوار چنانم

که هر مطالعه کننده کاتب را از دعا فراموش نکنند

